

شاعران حوزه ادبی

عراق

کش چرخ برین در جوار باشد	کاندر <sup>۱</sup> کتف خاک بار گاهی
از غیرت او دلفکار باشد	در مدح وزیری که جان آصف
صاحب سخن روزگار باشد	عمری سخن عذب پخته راند <sup>۲</sup>
نیمکی و بدی در شمار باشد	تا زیر سپهر کبود کسوت
چونانکه بدان اعتبار باشد	هر نیک و بدی کز سپهر زاید
○ الا که ترا اختیار باشد	امکان نزولش مباد بر کس
تا ملک جهان را مدار باشد	جز بر تو مدار جهان مبادا

### ۶۰- ایضاً در مدح سلطان سنجر

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

دل و دست خدایگان باشد	گردل و دست بحر و کان باشد
در جهان پادشه نشان باشد <sup>۴</sup>	شاه سنجر که کمترین بنده اش <sup>۳</sup>
۱۰ بر جهان چون قضا <sup>۵</sup> روان باشد <sup>۴</sup>	پادشاه جهان که فرمانش
هر که زابنای انس و جان باشد	آنکه با داغ طاعتش زاید
هر چه زاجناس بحر و کان باشد <sup>۷</sup>	وانکه <sup>۶</sup> با مهر خازنش روید
گرچه يك مشت استخوان باشد <sup>۹</sup>	دسته خنجرش <sup>۸</sup> جهانگیرست
امن بیرون آسمان باشد	عدلش ار با زمین بخشم شود

☆ نسخه‌ها: ت، ک، م، ع، ق، ص، چ

- ۱- ط، ت، اندر ۲- ع: زاید ۳- چ: خدمش ۴- بیت اول از نسخه ع و بیت دوم از نسخه ک افتاده است. ۵- ت: چون قضا بر جهان ۶- ک: آنکه ۷- از نسخه ق ۸- چ: قبضه خنجر ۹- این بیت از ت، ک، ق، م، افتاده است.

زندگانی در آن جهان باشد	قهرش <sup>۱</sup> ارسایه بر جهان <sup>۲</sup> فکند
تب لرز <sup>۳</sup> اندر استخوان باشد	مرگ را دایم از سیاست او
بخل بی نام و بی نشان باشد	هر کجا سگه شد بنام و نشان <sup>۴</sup>
نطق را دست بر دهان باشد	هر کجا خطبه شد بنام و بیانش <sup>۵</sup>
کوه بی تاب و بی توان باشد	۵ ای قضا قدرتی که با حزمت <sup>۶</sup>
فتح تفسیر و ترجمان باشد	رایت آیتی که در حربش <sup>۷</sup>
حال گردان و غیب دان باشد	می نگویم <sup>۸</sup> که جز خدای کسی
دو اثر در جهان عیان باشد	گویم از رای و رایت شب و روز
که ز تقدیر در نهان باشد	رای تو رازها کند پیدا
که چو اندیشه بیکران باشد	۱۰ رایت فتنها کند پنهان
جسم را صورت روان باشد	لطف از مایه وجود شود
گرگ را سیرت شبان باشد	بأست اربانگ بر زمانه زند
که نه دست تو در <sup>۹</sup> ضمان باشد	نبود خط <sup>۱۰</sup> روزی مجری
که نه پای <sup>۱۱</sup> تو در میان باشد	نشود <sup>۱۰</sup> کار عالمی بنظام
همچو <sup>۱۲</sup> معنی که در بیان باشد	۱۵ در جهانی و از جهان پیشی
هر چه گوئی چنین چنان باشد	آفرین بر تو کافرینش را
گرد را کسوت دخان باشد	روز هیجا که از درخش سنان
باد را اعتدال جان باشد	در تن ازدهای رایتهات

۱- م : تیغش ۲- ص : بر زمین ۳- ت : تب مرگ - ج : تب ولرز ۴- ت : بنام بنانش -  
 م : بنام سخاش ۵- ت : بنام بیانش - ع : بنام سخاش - م : بنام و نشان ۶- ق : باحزمش  
 ۷- ص : باحرفش - م : که در حرفش ۸- ت : من نگویم ۹- ق : که نه دست تو اش  
 ۱۰- ج : نرسد ۱۱- ع ، م : گرنه پای ۱۲- ص : چون معانی

- شیر گردون چو عکس شیر در آب  
هم عنان امل سبک گردد  
هر سبو کز اجل شکسته شود  
هر کمین کز قضا گشاده شود  
اشک بر درعهای سیمابی  
چون بجنبد رکاب منصورت  
هر که را شدیقین که حمله‌تست  
روح روح الامین در آن ساعت<sup>۳</sup>  
نبود هیچکس بجز نصرت  
هر مصافی که اندرو<sup>۴</sup> دونفس  
صدقران طیر و وحش راپس از آن  
خسروا بنده را چو دهسالت  
کز ندیمان مجلس ار نشود  
بخرش پیش از آنکه بشناسیش<sup>۵</sup>  
چه شود<sup>۶</sup> گرترا در این یک بیع<sup>۱۰</sup>  
یا چه باشد که در ممالک تو<sup>۱۲</sup>
- پیش شیر علم ستان باشد  
هم رکاب اجل گران باشد  
بر لب چشمه سنان باشد  
از پس قبضه کمان باشد  
نسخت<sup>۱</sup> راه کهکشانش باشد  
آن قیامت که آن زمان باشد  
پای هستیش بر گمان باشد<sup>۲</sup>  
نه همانا که در امان<sup>۴</sup> باشد  
که دمی با تو همعنان باشد  
تیغ را با کفت قران باشد<sup>۱۰</sup>  
فلک از کشته میزبان باشد  
که همی<sup>۶</sup> آرزوی آن باشد  
از مقیمان آستان باشد  
وانگهت<sup>۸</sup> رایگان گران باشد  
دست بوسیدنی زیان باشد<sup>۱۱</sup>  
شاعری خام قلمبان باشد<sup>۱۵</sup>

۱- ع ، ص : نسخه  
۲- این بیت از نسخه ق افتاده است . ۳- ع : در آن حالت  
۴- ت : که با امان ۵- م : اندر آن ۶- ت : که همیشه ۷- ع : بفروشی  
۸- ج : کانگهت ۹- ک ، ت : چبود ۱۰- ج : درین سودا ۱۱- بیت زیر در نسخه  
م افزوده شده است :

گر دلی از تو بر کران باشد

یا چه باشد که روز کی چندی

۱۲- م ، ت : ممالک شاه

لیکن اندر<sup>۱</sup> بیان مدح و غزل  
تا شود پیر همچو بخت عدوت  
تا هوای<sup>۲</sup> خزان بیهمن و دی  
باغ ملک ترا بهاری باد  
خطبها را زبان بذکر تو تر<sup>۳</sup>  
سیکها را دهان بنام تو باز  
مدت لازم زمان و مکان  
همتت ملک بخش و ملک ستان  
در جهان ملک جاودانت باد  
موی مویش همه زبان<sup>۴</sup> باشد<sup>۵</sup>  
هم درین دولت جوان باشد  
زرگر باغ و بوستان باشد  
نه چنان کز پیش<sup>۶</sup> خزان باشد  
تا ممر<sup>۷</sup> سخن دهان<sup>۸</sup> باشد  
تا زر درجهان نشان باشد  
تا زمان لازم<sup>۹</sup> مکان باشد  
تا بگیتی ده و ستان باشد<sup>۱۰</sup>  
خود چنین ملک جاودان باشد

### ۶۱ - تقاضاء تشریف از مخدوم<sup>۱۱</sup>

بحر رمل مثنیٰ محذوف  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای خداوندی که هر که از طاعت سر بر<sup>۱۲</sup> کشد  
گر سموم قهر تو بر موج دریا بگذرد  
ور نسیم لطف تو بر شعله<sup>۱۴</sup> دوزخ وزد  
دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد  
روزگارش خط خذلان تا ابد بر سر<sup>۱۳</sup> کشد  
جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد

نسخه‌ها: ل، ط، ک، م، ع، د، ق، ص

- ۱- ک، ت: گرچه اندر ۲- ک، ت: زبان زبان ۳- این بیت در ع نیست. ۴- ع: ع: نه هوای ۵- ع: کز پس ۶- ق: تونیز ۷- ق: تا آمد ۸- ک، ع: زبان ۹- ع: لازما ۱۰- نسخه ع این بیت را ندارد. ۱۱- این قصیده در چند نسخه خطی در جزو قصاید ذکر شده که از جمله در نسخه ط، ک، است و در نسخه اصل جزو قطعات آمده است. ۱۲- ک: هر که از خدمتت گردن-د: هر که خدمتت سر بر- م، ل: هر که طاعتت سر در ۱۳- ک، ط: در سر ۱۴- ط: بر آتش.

## ۷۵- در تهنیت عید ومدح ناصرالدین ابرو الفتح طاهر \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور  
مفعولٌ فاعلاتٌ مفاعیلٌ فاعلان

دی بامداد عید که بر صدر روزگار  
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم  
در سرخمار باده و بر لب<sup>۱</sup> نشاط می  
اسبی چنانکه<sup>۲</sup> دانی زیر از میان<sup>۳</sup>ه<sup>۴</sup> زیر  
در خفت و خیز<sup>۵</sup> مانده همه راه عید گاه  
نه از<sup>۶</sup> غبار خاسته بیرون شدی بزور  
راضی نشد بدان که پیاده شوم ازو  
که طعنه<sup>۷</sup> ازین که رکابش دراز کن  
من واله و خجل بمتحیر<sup>۸</sup> فرو شده  
۱۰ تا طعنه<sup>۹</sup> که میدهم<sup>۱۰</sup> باز طیرگی  
شاگرد کی که داشتم از پی<sup>۱۱</sup> همی دوید

نسخه‌ها: ل، ط، ک، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ط، ک: در لب      ۲- ط: در دل وفاء - م: در دل هوای      ۳- ط، م: در جان  
وفای - د: در دل هوای      ۴- ق: چنین که      ۵- ع، د: زیر میان - ط: زین از میان  
۶- ط: در خفت خیز      ۷- م: بدو      ۸- م: نی از      ۹- م: خفته      ۱۰- ق:  
میخواست مرده ریگ      ۱۱- این بیت فقط در نسخه‌های ص، ق، ج است.      ۱۲- ک: متحیر  
۱۳- ج: با طعنه که می کشم      ۱۴- ع: با بذله که می رسدم      ۱۵- از نسخه های ل، م، ک، د  
این بیت افتاده است.      ۱۶- ع، ل، ق: دارم و بر پی - د: داشتم در پی

تو گرم کرده اسب بنظاره<sup>۱</sup> گاه عید  
 عیدی چگونه عیدی چون تنگهاشکر  
 گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین  
 القصه باز گشتم و رفتم<sup>۴</sup> بخانه زود  
 بر عادت گذشته بنزدیک<sup>۶</sup> او شدم  
 درمن نظر<sup>۷</sup> نکرد چو گفتم چه کرده ام  
 امروز روز عید و تو در شهر تن زده  
 بدخدمتی اساس نهادی تو نا خلف  
 گفتم چگویمت که درین حق بدست نست  
 لیکن زشرم آنکه<sup>۸</sup> درین هفته بیشتر  
 ترتیب خدمتی که بیاید نکردم  
 گفتا گرت<sup>۱۱</sup> ز گفته خود قطعۀ دهم  
 گفتم که این نخست خداوندی تو نیست  
 پس گفتمش که بیتی ده برولا<sup>۱۲</sup> بخوان  
 آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید

\* \* \*

وی بیش از آفرینش و کمز آفریدگار  
 دستور بحر دست و خداوند کان یسار  
 کای کاینات را بوجود تو افتخار  
 ای صاحب ملک دل و صدر ملک نشان

۱- ل، ع : کرده ترا کی نظاره - ط : کرده از پی نظاره - م : کرده باره بنظاره ۲- ک، ع : بانتظار ۳- م : برآر ۴- ع، ص : آمد ۵- ل : کرد باز ۶- ط : چو نزدیک ۷- ص، ک، د : نگه ۸- ل : زبهر آنکه ۹- ک : بود زتهنیت  
 ل، م : بود زتهنیتی ۱۰- ل : گفت ارمنت ۱۱- م، ج : گفتهای ۱۲- ط، ع : بیتک ده برولا - ص : بیتی از آن بردهی  
 ۱۳- ص، ق : آبدار

امر تو همچو میل فلک<sup>۱</sup> باعث مسیر  
 از همت تو یافته افلاک طول و عرض  
 از سیرکک تو همه آفاق در سکون<sup>۲</sup>  
 یک چند بی‌شبانیه حزم<sup>۳</sup> تو بوده‌اند  
 ۵ پهلوی ملک بستر عدل<sup>۴</sup> آنگهی بسود  
 جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن  
 از خواب امن و مستی جود تو در وجود<sup>۵</sup>  
 عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز  
 تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر  
 ۱۰ رای تو بر محیط فلک شعله کشید<sup>۶</sup>  
 حلم تو بر بسیط زمین سایه فکند  
 نهر تو گر طلایه بدریا کشد شود  
 وریک نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد  
 جائی که از حقیقت باران سخن رود  
 ۱۵ گویند ابر آب ز دریا بر آورد  
 این خود فسانه ایست<sup>۷</sup> همینست و بیش نه<sup>۸</sup>  
 بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت

- ۱- ق : دور فلک ۲- م : از جود تو گشاده در رزق در جهان - ط : همه اطراف در سکون  
 ۳- م ، ک ، ط : باسد ۴- مصرع دوم بیت در نسخه م یکمرتبه با مصرع شماره ۲ حاشیه « از جود  
 تو... » و مرتبه دیگر با « از سیرکک تو... » مکرر شده است. ۵- ق : عدل ۶- ط : امن  
 ۷- م : در جهان ۸- ک : امکان پیش کردن ؟ ۹- م : قهر تو زینهار ۱۰- ق : فکند  
 ۱۱- ل : می کند ۱۲- م : اختیار - ج : اقتصار ۱۳- د : ابر آفسانه ایست  
 ۱۴- ط ، ل : بیش نه - نسخ دیگر : بیش نیست ۱۵- ط : دست برد چرخ



ای آفتاب عاطفتِ ای آسمان محل  
 از گفته‌های بنده سه بیت از قصیده‌ای  
 آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیح  
 لیکن چو سنّتی است قدیمی روا بود  
 ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی  
 قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت  
 در ابر<sup>۱</sup> اگر زد دست تو بک خاصیت نهند  
 تا از مدار چرخ و مسیر ستارگان  
 بادا فرود قدر تو اجرام را مسیر  
 دست وزارت تو زبردست آسمان  
 بر گوشمال خصم تو مواع سپهر و بس  
 بر جویبار عمر تو<sup>۲</sup> نشو نهال عز<sup>۳</sup>

وی هم ز آفتاب وهم از آسمان عار  
 کاینجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار  
 نز بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار  
 احیای سنّت شعرای بزرگوار  
 وی همّت تو حاصل امسال داده پار<sup>۴</sup>  
 فایض بچود بر همه خلق<sup>۲</sup> آفتاب وار  
 دست تهی برون ندمد هرگز از چنار<sup>۴</sup>  
 چون چرخ پرستاره کند باغ را بهار  
 واندر وفای عهد تو افلاک را مسدار  
 وین بارگاه<sup>۵</sup> و مرتبه تا حشر پایدار<sup>۱۰</sup>  
 در گوش او ز نعل سمند تو گوشوار  
 تا باغ چرخ را ز مجرّه است جویبار



۱-ل: قدیم و روا      ۲-ص، ق، ط: همه کس      ۳-م: بر ابر      ۴-ط: از خیار  
 ۵-ع، د: پایگاه      ۶-ص: ملک تو - ج: قدر تو      ۷-ص: عمر - ع، د: دهر

## ۸۲ - از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند و کنالدین قلیچ طمناج خان

### پسر خوانده سلطان سنجر \*

رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فعالین فعالین فعالین فعلن

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر	نامه اهل خراسان بپیر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان	نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه‌ای بررقمش آه عزیزان <sup>۱</sup> پیدا	نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمیر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک	سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان <sup>۲</sup> تر
ریش گردد ممر صوت از و گاه سماع	خون شود مردمک دیده از و وقت نظر <sup>۳</sup> ۵
تا کنون حال خراسان و رعایا بودست	بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبودست که پوشیده نباشد بر وی	ذره‌ای نیک و بد <sup>۴</sup> نه فلک و هفت اختر
کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون	وقت آنست که راند سوی ایران لشکر
خسرو عادل خاقان معظّم کز جدّ <sup>۵</sup>	پادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر
دایمش فخر با آنست <sup>۶</sup> که در پیش ملوک	پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر ۱۰
باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد	خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد	کی روا دارد ایران را و ایران یکسر
ای کیو مرث بقا پادشاه کسری عدل	وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ق، ص، ج - م، ل: از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند نویسد

۱- ص، ق: غریبان ۲- ق: محزونان ۳- ق: گاه نظر ۴- م، ق: گرچند

۵- ل: بدین است - م: برین است

قصه<sup>۱</sup> اهل خراسان بشنو از سر لطف  
 این دل افکار جگر سوختگان می گویند  
 خبرت هست که از هر چه درو چیزی بود  
 خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان<sup>۵</sup>  
 ۵ بر بزرگان زمانه<sup>۶</sup> شده خردان سالار  
 بر درِ دونان احرار حزین و حیران  
 شاد الا بدر<sup>۷</sup> مرگ نبینی مردم  
 مسجد جامع هر شهر ستورانشان را<sup>۸</sup>  
 خطبه نکنند<sup>۹</sup> بهر خطبه بنام غز از آنک  
 ۱۰ کشته فرزند گرامی را اگر ناگهان  
 آنکه را صدر غز ز رستد و باز فروخت  
 بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف  
 هست در روم و خطا امن مسلمانان را  
 خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد  
 ۱۵ بخدائی که بیاراست بنامت دینار  
 که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدا  
 وقت آنست که یابند ز رحمت پاداش  
 زن و فرزند و زجر جمله بیک جمله چوپار<sup>۱۴</sup>

چون شنیدی ز سر رحم بایشان<sup>۲</sup> بنگر  
 کای دل و دولت و دین رابتوشادی و ظفر<sup>۳</sup>  
 در همه ایران امروز نماندست اثر<sup>۴</sup>  
 نیست یک پی<sup>۶</sup> ز خراسان که نشد زیر و زبر  
 بر کریمان جهان گشته لمیمان مهتر<sup>۸</sup>  
 در کف زندان ابرار اسیر و مضطر  
 بگر جز در شکم مام نیابی دختر  
 پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در  
 در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر  
 بیند از بیم خروشید نیارد مادر  
 دارد آن جنس که گوئیش خریدست بزر  
 که مسلمان نکند صدیک از آن با کافر  
 نیست یک ذره سلامت بمسلمانی در  
 ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک سیر<sup>۱۲</sup>  
 بخدائی که بیفراخت<sup>۱۳</sup> بفرت افسر  
 زین فرومایه غز شوم پی غارت گر  
 گاه آنست که گیرند ز تیغ کیمفر  
 بردی امسال روانشان<sup>۱۵</sup> بدگر حمله ببر

۱- ق : نامه<sup>۱</sup> ۲- چ ، ق : ز سر لطف بدیشان ۳- م : ز نو شادی ۴- این بیت  
 از نسخه ط ، م اضافه شده است. ۵- ل ، م : بی خبران ۶- ص ، ق : بکنن - ر: یک ده  
 ۷- ص ، ع : خراسان ۸- ص : سرور ۹- م : بدم ۱۰- ل : ایشان را ۱۱- ص ،  
 ق : نکنند خطبه ۱۲- م : ای نیک سیر ۱۳- ط : بیار است ۱۴- ط ، ص : چو  
 باد ۱۵- ط : ببر و منشین جانشان

- آخر ایران که از بودی فردوس بر شک  
سوی آن حضرت کز عدل تو گشتست چو خلد<sup>۲</sup>  
هر که پائی و خری داشت بحیلت افکند<sup>۳</sup>  
رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز  
رحم کن رحم بدان قوم که جویند جوین  
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد  
رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند  
گرد آفاق چو اسکندر بر گرد از آنک  
از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت  
همه پوشند کفن گرتو پیوشی خفتان  
ای<sup>۱۰</sup> سرافراز جهانبانی کز غایت فضل  
بهره باید از عدل تو نیز ایران را  
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال  
هست ایران بمثل شوره تو ابری و نه ابر  
برضعیف و قوی امروز توئی داور حق  
کشور ایران چون کشور توران چو تراست  
گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب  
کی بود کی که ز اقصای خراسان آرند
- وقف خواهد شد تا حشر برین شوم حشر<sup>۱</sup>  
خویشتمن زینجا کز ظلم غزان شد چو سقر  
چکنند آنکه نه پایست مرا و نه خر<sup>۴</sup>  
در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر  
از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر<sup>۵</sup>  
از پس آنکه زاطلسشان<sup>۶</sup> بودی بستر<sup>۷</sup>  
از پس آنکه بمستوری<sup>۸</sup> بودند سمر<sup>۹</sup>  
توئی امروز جهان را بدل اسکندر  
از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر  
همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر<sup>۱۰</sup>  
حق سپردست بعدل تو جهان را یکسر  
گر چه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر  
نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان<sup>۱۱</sup> خور  
هم بر افشانند<sup>۱۲</sup> بر شوره چو بر باغ مطر  
هست واجب غم حق ضعفا برداور<sup>۱۵</sup>  
از چه محرومست از رأفت تو این کشور  
غز مدبر نکشد باز عنان تا خاور  
از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

۱- م : بد تا حشر برین شوم اختر ۲- ج : بهشت ۳- ج : بگریخت ۴- ج :  
چکنند مسکین آنرا که نه پایست و نه خر ۵- این بیت در نسخه ط نیست. ۶- ص :  
ز دیبانشان ۷- بیشتر ایات این صفحه از نسخه ق افتاده است. ۸- ط : بزبایی ۹- این  
بیت در نسخه م نیست. ۱۰- ل ، م : آن ۱۱- ص ، ق : به آبادان - ف : بآبادی  
۱۲- م : نه یفشاند

پادشاه علما<sup>۱</sup> صدرجهان خواجه<sup>۲</sup> شرع  
شمس اسلام فلک مرتبه برهان الدین  
آنکه از مهر تو تازه است چو از دانش روح  
یاورش با دا حق عزّ و جل در همه کار  
۵ چون قلم گردد این کارگر آن صد بزرگ  
بتوای سایه حق خلق جگر سوخته را  
خلق را زین حشر شوم اگر برهانی  
پیش سلطان جهان سنجر کو پروردت<sup>۳</sup>  
دیده خواجه آفاق کمال الدین را  
۱۰ نیک دانی<sup>۴</sup> که چه و تابکجا داشت برو  
هست ظاهر که برو هر گز پوشیده نبود  
روشن است آنکه بر آن جمله که خور گردون را  
واندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت  
با کمال الدین ابنای خراسان گفتند  
۱۵ چون کندی پیش خداوند جهان از سرسوز  
از کمال کرم و لطف تو زبید شاها  
زوشنو حال خراسان و غزان ای شه شرق  
تا کشد رای چو تیر تو در آن قوم کمان  
آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنک

مایه فخر و شرف قاعده فضل و هنر  
آنکه مولیش بود شمس و فلک فرمان بر  
وانکه بر چهر تو فتنه است چو بر شمس قمر  
تا در این کار بود با تو بهمت یاور  
نیزه کردار ببندد ز پی کینه کمر  
او شفیع است چنان کانت را پیغمبر  
کرد گارت برهاند ز خطر در محشر  
ای چنو<sup>۳</sup> پادشه دادگر حق پرور  
که نباشد بجهان خواجه ازو کاملتر  
اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر<sup>۵</sup>  
هیچ اسرار ممالک چه زخیر و چه زشر  
بود ایران را رایش همه عمر اندر خور  
چه اثر بود ازو هم بسفر هم بحضر  
قصه ما بخداوند جهان خاقان بر  
عرضه این قصه رنج و غم و اندوه و فکر<sup>۶</sup>  
کز کمال الدین داری سخن ما<sup>۷</sup> باور  
که مر او را همه حالست<sup>۸</sup> چو الحمد از بر  
خویشتم پیش چنین حادثه ای کرد سپر  
بسطت ملک تو می خواهد نه<sup>۱۰</sup> جاه و خطر<sup>۱۱</sup>

۱- ج : فضلا ۲- ج : پروردست ۳- ج : این چنین - ط : ای چو تو - م : ای تو خود  
۴- ق : هیچ دانی ۵- ط ، ق : مخبر ۶- ج : ورنج دل و اندوه جگر ۷- ص :  
داری همه آنرا ۸- م ، ط : که مر اوراست همه حال ۹- ل : تا کند ۱۰- ق : تو می چوید بی  
۱۱- م : جاه خطر

خسر وادر همه انواع<sup>۱</sup> هنر دستت هست<sup>۲</sup> خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غرر  
گر مکرر بود ایطاء در این قافیتم<sup>۳</sup> چون ضرور یست شهاپردت این نظم مدر  
هم بر آن گونه که استاد سخن عمیق گفت خاک خون آلود ای باد باصفاهان بر  
بی گمان خلق جگر سوخته را در یابد چون زرد در دلشان یا بد از این گونه خیر  
تا جهان را بفروزد خور گیتی<sup>۴</sup> پیمای از جهانداری ای خسرو عادل بر خور ۵

### ۸۳ = در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر \*

مضارع مثنی اخرب محذوف

مفعول فاعلان مفعول فاعلن

مست شبانه بودم افتاده بی خبر دی در وثاق خویش که دلبر<sup>۵</sup> بگرفت در  
چون اصطکاک و قرع هوا<sup>۶</sup> از طریق<sup>۷</sup> صوت داد از ره صماخ دماغ مرا خیر  
بر عادتنی که باشد گفتم که کیست این گفت آنکه نیست در غم و شادایت از و کند<sup>۸</sup>  
جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت کان دم بیای می: روم از عشق<sup>۹</sup> یا بسر  
درباز کرد و دست ببوسید و در کشید تنگش<sup>۱۰</sup> چو خرمن گل و تنگ شکر بپر  
القصه اندر آمد و بنشست و هر سخن گفت و شنید از زانده و شادی و خیر و شر  
پس در ملامت آمد کین چیست<sup>۱۱</sup> می کنی یزدانت به کناد که کردست خود بتر<sup>۱۲</sup>  
یا در خمار مانده ای<sup>۱۳</sup> از صبح تا بشام یا در شراب خفته ای<sup>۱۴</sup> از شام تا سحر  
تو سر بنای<sup>۱۵</sup> و نوش فرو برده و من خاموش و سرفکننده که هین بوکوهان مگر  
دل گرم کرده ای زنف عشق من بست سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر ۱۵

\* نسخه ها: ل، ک، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- م: آفاق ۲- ق: هنر هست مبین ۳- ط، ص: اینجای در این قافیهام ۴- ط: گردون  
۵- ک: چو دلبر ۶- ص، ق، ع: اصطکاک قرع ۷- ک، ق، ل: بر طریق  
۸- ع، د: زد کند ۹- ص، ق، ج، ع: از شوق ۱۰- د، ق: تنگم  
۱۱- ط، ق: کاخرچه ۱۲- ق: که کردست خوبتر- که بودیت خود بتر: ص: که هستی زبد بتر  
۱۳- ع، د: خفته ۱۴- ع، د: مانده ۱۵- ق: بناز و

دورت همه عید و عید خرم <sup>۱</sup>	عمرت همه ملک و ملک باقی
یا عجز و عنا ورنج <sup>۲</sup> درهم	و اندر دو جهان مخالفت را
یا کوره آتش <sup>۳</sup> جهنم	یا سخره سیلی حوادث
جد و پدر و برادر و عم	نازان ز تو در صدور فردوس

### ۱۳۳ - دز مدح رضیة الدین مریم<sup>\*</sup>

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن فاعولن

۵	ای <sup>۴</sup> سیده زنان عالم	ای فخر همه نژاد آدم
	مهر تو نهاد مهر خاتم	روح القدس از پی تفاخر
	شد ذات شریف تو مکرم	سلطانات کریمه النسا خواند
	جبار تو ذوالجلال اکرم	راضی ز تو ای رضیة الدین
	سعد فلکی دودست برهم	در خدمت <sup>۵</sup> طالع تو دارد
۱۰	پیوسته ز لطف تست مرهم	بر خستگی نیازمندان
	ز اقبال شود چو رخسار رستم	اسبی که عنان کش تو باشد
	نژاد فلک اگر زند دم	عمرت ندب <sup>۶</sup> هزار گردد
	توراحت روح و آن دل هم	روح الله اگر چه بود عیسی
	چونانکه مسیح شد ز مریم	موجود شد از تو وجود واحسان
۱۵	در دولت <sup>۱۱</sup> خسرو معظم	اقبال تو بر فزون بهر روز <sup>۱۰</sup>

\* نسخه‌ها: م، ط، ق، ص، ج

- ۱- م: روزت همه روز و روز خرم - ص، د: روزت همه عید . . . ۲- ق، د: عناد رنجه  
 ۳- ق: یا هیزم کوره ۴- ط، ق، م، وی ۵- ق: کرایم ۶- ق: چون قادر -  
 ط: حق قادر ۷- ط، ق: در نسبت ۸- ق: بندب ۹- ج: روحی آن - ر: روح وجان  
 ۱۰- ق: فزونت باد هر روز - م: فزونست امروز - ط: فزونست هر روز ۱۱- ط، ج: ازدولت

آن پادشهی که خسروان را  
از ورد و تضرعت<sup>۱</sup> سحرگاه  
باخاک<sup>۲</sup> در تو زایران راست<sup>۳</sup>  
در مدح<sup>۴</sup> و ثنات شاعران راست<sup>۵</sup>  
۵ ارواح ملک بناله آمد  
جز بر تو ثنا و مدح گفتن  
احباب ترا بزیر رانست  
اعدای<sup>۶</sup> ترا زه گریبان  
از قربت تو سرور و شادی  
۱۰ گیرد فلک از بخشک<sup>۱۰</sup> ریشم  
بودی پدرم بمجلس تو  
تو شادبزی که رفت وزو ماند  
ارجو که ره می شود<sup>۱۳</sup> ز لطف<sup>۱۴</sup>  
تا هشت سپهر<sup>۱۶</sup> و چار طبع اند  
۱۵ بادات بقاو عز<sup>۱۷</sup> و اقبال  
ماه رمضان خجسته بادت

از هیبت او فرو شود دم  
بنیاد بقای اوست محکم  
بر چهره صفای آب زمزم  
تشریف و صلوات خزر<sup>۸</sup> معلم  
صوت تو گرفت چون ترنم  
باشد چو تیمم و لب یم  
ز اقبال تو بارگی و ادهم<sup>۷</sup>  
طوقیست بسان<sup>۸</sup> مار از رقم  
وز فرقت تو مراست ماتم<sup>۹</sup>  
من در ندهم بخوبیستن نم  
یاری سره<sup>۱۱</sup> و حریف محرم  
میراث بماندگان او غم<sup>۱۲</sup>  
بر اغلب<sup>۱۵</sup> مادحان مقدم  
آمیخته ز امتزاج برهم  
بیش از رقم حروف<sup>۱۸</sup> معجم  
تا پیش صفر بود محرم<sup>۸</sup>

- ۱- م : تضرع - ط ، ق : دعای تو ۲- م : بر خاک - ط ، ق : از خاک ۳- م : زائران  
را ۴- م ، ط : وز مدح ۵- چ ، م : شاعران را ۶- ط : بارگی ادهم - م : بارگی  
ادهم ۷- م : و اعدای ۸- ط ، چ ، ق : طوقیست بشکل ۹- م : عزای و ماتم  
۱۰- ص ، ع : ز خشک - م : بخوبی - ف : ارنه خشک ۱۱- ط ، چ ، ق : یار سره ۱۲- م : از و غم  
۱۳- م : شوی ۱۴- ص ، م : بمدحت - ط : زسعیت - ر : لطفی که شود ره می بمدحت  
۱۵- م : بر جمله ۱۶- م : تانه چرخ ۱۷- ص ، ق : بقای عز<sup>۸</sup> ۱۸- م : و حروف



## ۳

حلقه زلف یار، دام بلاست  
 کار دل بهتر<sup>۲</sup> است کو شب و روز  
 جان بر لب رسیده را بتر است  
 تا بُت من به دلبری بنشست  
 ۵ بارها گفتمش که کسوتِ عشق  
 دست در خصل می‌کنی هش‌دار  
 گرچه معهود آسمان، ستم است  
 چشم شوخش<sup>۵</sup> که روزگار و ش است  
 در جفا و ستم چنان شده‌اند  
 ۱۰ جور ایشان ز حد گذشت کنون  
 صدر عالی بهاء دین بوبکر  
 آنک در پیش فیض احسانش  
 وانک بر آستان میمونش  
 مسند قدر و کامرانی اوست  
 ۱۵ پیش خورشید همتش خورشید  
 چرخ را امثال فرمانش  
 همت اوست عالمی که درو  
 ای خضر سیرتی که همچو کلیم  
 از نسیم صبا ی دولت تو  
 ۲۰ گر زبان قضا فرو بندد<sup>۱۰</sup>

دل درو بسته‌ایم<sup>۱</sup> عین خطاست  
 در تماشا گه نسیم صباست  
 کز مقیمان آستان عناست  
 قلم<sup>۳</sup> عافیت ز ما<sup>۴</sup> برخاست  
 بر قد هر کسی نیاید راست  
 مهره در ششدر و حریف دغاست  
 ورچه آیین روزگار، جفاست  
 خط سبزش<sup>۶</sup> که آسمان آساست  
 کانچه ایشان کنند عدل<sup>۷</sup> و وفاست  
 نوبت عدل سیدالرؤساست  
 که از او ملک را هزار بهاست  
 از خجل ماندگان یکی دریاست  
 از کمر بستگان یکی جوزاست  
 که زبر دست قبّه خضراست  
 از تحیر چو دیده حرباست  
 در بد و نیک مقصد<sup>۸</sup> اقصاست  
 هر دو عالم چو ذره ناپیداست  
 در معانی تو را ید بیضاست  
 گلبن مکرّم<sup>۹</sup> به نشو و نماست<sup>۹</sup>  
 نوک کلک تو ترجمان قضاست

۱- یو، ۱، یو، ۲، عدنخ: بسته‌ایم و عین. ۲- یو، ۱، یو، ۲، پا: هم بهست. ۳- عدنخ: رقم.

۴- بم، پا، بی: ز دل؛ عدنخ: ز جان. ۵- یو، ۱: شوخت. ۶- یو، ۱: سبزت. ۷- یو، ۱: عین.

۸- یو، ۲: مقتدای قضاست. ۹- این بیت در یو، ۱، یو، ۲، بم، پا: پس از بیت (نام و آوازه...) آمده است.

۱۰- یو، ۲، پا: بندند.

ور کـمـین فـنا گـشـادـه شـود  
 نـام و آوازه مـکـارم تـو  
 فـتـنـه در عـهـد بـاز ایـوانـت  
 ای فـلـک در هـوای تـو یـکـتا  
 ۵ مَکْرُ مَثَها هـمـی کـنی بـی آنک  
 مـن بـه مـدحـت زبـان نـدادـه هـنـوز  
 نـفـرتـی داخـت خـاطـرم از شـعـر  
 غـرـضـم مـدحـت تـو بـود ارنـی  
 مـن<sup>۲</sup> که خـلـوت سـرای قـدر<sup>۳</sup> تـو را  
 ۱۰ چـون تـفـاخر<sup>۵</sup> کـنم بـه عـلم<sup>۶</sup> از آنک<sup>۷</sup>  
 شـعـر در نـفس خـویش هـم بـد نـیست  
 تـا اسـیـران دسـت حـادـثـه را  
 و رد خـلـقـان دـعـای جـان تـو بـاد  
 دولت را ضـمان دـفـع فـناست  
 در جـهـان هـمـره صـباح و مـسـاست  
 از اسـیـران چـنـگـل عـنـقـاست  
 پـشـتم از بـار مـنـت تـو دـو تـاست  
 از مـنـت هـیچ التـمـاس جـزاست  
 کـرمت عـذر صـد قـصـیدـه بـخـواست  
 زانک ایـن نـقص مـنـصب فـضـلاست  
 شـاعـری<sup>۱</sup> از کـجا و او ز کـجاست  
 جـان مـن در مـقام او<sup>۴</sup> ادنـاست  
 نـام مـن در جـریدـه شـعـراست  
 نـالـه مـن ز خـسـت شـرکـاست  
 آسـمان قـبـله ثـنا<sup>۸</sup> و دـعـاست  
 کـاسـتان تـو<sup>۹</sup> آسـمان سـخاست

۱- یو ۱: طبعم و شعر از کجا بکجاست. ۲- یو ۲: چونکه.  
 ۳- بم، یو ۱، عدنخ: قربت؛ پا: قدرت را. ۴- قران کریم: ۹/۵۳.  
 ۵- یو ۲، عد متن، سق: تظاهر.  
 ۶- عدنخ، یو ۲، بم، یو ۱: بشعر. ۷- عد متن، یو ۲، بم: بدانک.  
 ۸- بی: دعا و ثنا؛ پا، بم: نیاز و دعا. ۹- بی: آستان دعاست.

## ۱۴

شاهها اساس ملک به تو استوار باد  
 هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد  
 هر گل که راحتی به دل آرد نسیم او  
 گر در ممالک تو پریشانی بود  
 ۵ در عهد تو<sup>۴</sup> بنفشه حزین است بیش نه<sup>۵</sup>  
 صیت تو تا بسیط<sup>۶</sup> زمین زیر پی کند  
 نازلترین<sup>۷</sup> منازل قدر تو تخت<sup>۸</sup> شد  
 وانکس<sup>۱۱</sup> که جز به یاد تو سازد نشاط می  
 آن ازدها که در دم او گم شود جحیم  
 ۱۰ بحری کزو مجرّه خلیج است فی المثل  
 بازی که بر سر علمت دارد آشیان  
 بر مرکز مراد تو کان قطب دولت است  
 وز نعل مرکب تو که خورشید<sup>۱۶</sup> نصرت است  
 گردون تیز حمله که تندی<sup>۱۷</sup> ازو برند  
 ۱۵ وقتی که جنبش سپه فتنه‌ای بود  
 جایی که جلوه‌گاه عروس ظفر بود  
 در مغز فتنه خنجر چون گندنات را

عمر تو همچو دور فلک پایدار باد  
 همچون<sup>۱</sup> عروس ملک تورا در کنار باد  
 در چشم دشمن تو ز<sup>۲</sup> نکبت چو خار باد  
 در زلف لعبتان<sup>۳</sup> خطا و تثار باد  
 درویش اگر ز جود تو باشد چنار باد  
 برابلق زمانه به سرعت سوار باد  
 عالی‌ترین مناصب<sup>۹</sup> خصم تو دار<sup>۱۰</sup> باد  
 جانش همیشه خسته تیر خمار باد  
 پیش زبان<sup>۱۲</sup> تیغ تو در زینهار<sup>۱۳</sup> باد  
 در باغ دولت تو یکی جویبار<sup>۱۴</sup> باد  
 همواره کرکسان سپهرش شکار باد  
 تا حشر دایرات فلک را مدار باد<sup>۱۵</sup>  
 در گوش آسمان به شرف گوشوار باد  
 در پیش قهر تو چو زمین بردبار<sup>۱۸</sup> باد  
 حفظ تو پیش دولت و ملت حصار باد  
 بر فرض خصم گوهر تیغت نثار باد  
 تا نفخ صور خاصیت کو کنار باد

۱-بی: چون نو عروس. ۲-بی: چو. ۳-بی: دلبران. ۴-بی، پا: عدل.  
 ۵-پا: حزینست و بیش. ۶-بم: بساط. ۷-عد، یو، بم: نازکترین. ۸-یو: ۲: بخت.  
 ۹-پا، بم: منازل؛ بی: مراتب. ۱۰-باقی نسخ این بیت بر بیت سابق مقدم است.  
 ۱۱-بم، یو، ۱، پا، بی: آنکس. ۱۲-بی: رمح. ۱۳-یو: ۱: این بیت را ندارد.  
 ۱۴-پا این بیت را ندارد. ۱۵-بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را ندارد.  
 ۱۶-بی، یو، ۱، پا: خلخال. ۱۷-یو: ۱: تیزی. ۱۸-بی: استوار.

از خرمی همیشه چو دارالقرار باد<sup>۱</sup>  
 اول ورق سپهر و دوم روزگار باد  
 حفظت همیشه بر سر این هفت و چار باد

دارالممالکت که مقر سعادت است  
 از دفتر اسامی و القاب بندگان  
 تا هفت چرخ بر سر این چار عنصر است

---

۱- پا، بی: این بیت پس از بیت (گردون تیز حمله... الخ) آمده است و در بی پس از آن این بیت را اضافه دارد:  
 تا زهره عدو چو ز مرد برون جهد  
 در دست تو بمعرکه رمح چو مار باد  
 یو: این بیت را (دارالممالک) ندارد.

## ۵۱

نماز خفتن بیگانه، مست<sup>۱</sup> لایعقل  
همه شمایل دیوانگان گرفته و لیک  
ز بهر عربده خود را خراب کرده و من  
در اوفتاده ز اندیشه‌ها به دریایی  
۵ چو دید واقعه کز دست خویشتن شده‌ام  
ز راه جد و یقینش درست شد که شده‌ست  
ز گرد راه فرو ریخت قصه‌های دراز  
گهی زبان ملامت گشاده کز تو سزد  
گهی ز راه نصیحت درآمده که مباش  
۱۰ به صبر کوش و یقین دان که عاقبت ز جهان  
جواب دادم و گفتم چشیده‌ام<sup>۴</sup> یک چند  
کنونک وقت خماریست می ببايد خورد  
مرا بحل کن و بگذر ازین حدیث که شد  
بعجست بی خبر از جای خویش گفت و مباد  
۱۵ دلم ببردی و در هجر نیز می کوشی  
وداع کردمش القصه و گرفتم پیش  
ز بند عشق گشاده دل و کمر بسته  
سپهر جاه و جلالت ستوده نصره دین  
قضا شکاری تقدیر حمله‌ای که کند  
۲۰ میان خوف و رجا عدل او بود حاکم  
به کامکاری او می دهد ملک اقرار  
به چشم کبک ز انصاف او شده‌ست حقیر

درآمد از درم آن ماه روی مهر گسل  
به زیر هر خم زلفش روان صد عاقل  
گرفته ماتم عمر خراب بی حاصل  
چو روزگار نه غورش پدید و نه ساحل  
ز سرگذشت<sup>۲</sup> مرا آب و پای ماند به گل  
دل شکسته من بر فراق او حامل  
چو زلف خویش پریشان چو کار من مشکل  
که حق صحبت دیرینه را کنی باطل؟  
ز حفظ جانب یاران و دوستان غافل  
به کام<sup>۳</sup> دل برسی خود کدام صبر و چه دل؟  
شرابه‌های خوش از دست لعبتان چگل  
ز دست هجر تو ناکام شربتی قاتل  
جفای اهل خراسان میان ما حایل  
که هیچ دل به هوای شما شود مایل  
اگر به دل بحلی نیستی به هجر بحل  
رهی چو روز قیامت کشیده و هایل  
به عزم بندگی شاه عالم عادل  
که پیش دست و دلش هست بحر و کان مدخل  
خیال خنجر او شخص فتنه را بسمل  
میان باطل و حق رای او بود فاصل  
به شهریاری او می کند زمانه سجال  
شکوه حمله<sup>۵</sup> شاهین و سطوت<sup>۶</sup> طغرل<sup>۷</sup>

۱- یو ۲، پا: مست و لایعقل. ۲- بی، پا، یو ۱: گذشته مرا آب و پای مانده...

۳- عد متن: کام خود. ۴- بی: کشیده‌ام. ۵- یو ۲: صولت. ۶- بی، یو ۱: صولت.

۷- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است. پا: این بیت را ندارد.

ایا شهی که سراپرده معالی تو  
جهان زمان تصرف به دست ملک<sup>۲</sup> تو داد  
دل حفوظ تو دیوان غیب را مشرف  
مسببان سخای<sup>۳</sup> تور از دخل جهان  
۵ اساس ملک تو چون مرکز زمین ثابت  
اگر فلک بدرد روزنامه اقبال<sup>۴</sup>  
وگر زمانه بسوزد جریده اعمار<sup>۵</sup>  
عنایت تو جهان را نصاب امکان داد  
خدایگانا شعر مرا چه وزن بود  
۱۰ نه مجلسی فلکی کاندراوز بس دهشت  
قضا میان تواضع ببسته چون شاگرد<sup>۶</sup>  
ولیک چون به تو اقبال ره نمود مرا  
همیشه تا ندهد هیچ مُتقی برباد  
تو در سعادت و نعمت<sup>۷</sup> بمان که مقرون شد  
۱۵ ر بوده صرصر قهر<sup>۸</sup> تو مسند فغفور

ورای طارم اعلی سزدا<sup>۱</sup> به صد منزل  
هنوز گردون از روی همت تو خجل  
کف کریم تو اموال رزق را عامل  
هزار ساله عطا بر جهانیان فاضل  
ولیک حکم تو چون روزگار مستعجل  
بود وظیفه جود تو نعمتی شامل  
بود صحیفه تیغ تو نسختی کامل  
وگر نه از چه قبل شد وجود را قابل؟  
به مجلس تو که سبحان در او شود باقل؟  
بود عطارد اُمی و مشتری جاهل  
قدر زبان تضرع گشاده چون سایل  
اگر عزیز و ذلیلم تویی مُعِزّ و مُذِلّ  
برای نعمت عاجل سعادت آجل  
عذاب آجل خصمت به محنت عاجل  
فکنده صولت تیغ تو افسر هِرْقِل<sup>۹</sup>

۱-بی: بود. ۲-باقی نسخ: حکم. ۳-بی: سخارا ز دخل و خرج.

۴-بی، یو، ۱، پا: آمال. ۵-بی، یو، ۱: آجال. ۶-یو، ۲: چاکر. ۷-پا، بی، یو، ۲: دولت.

۸-بی: گرز. ۹-بم: این قصیده را ندارد.

## ۴۴

هزار توبه شکسته‌ست زلف پر شکنش  
 دل شکسته اگر زلف<sup>۱</sup> او بیاغالی<sup>۲</sup>  
 مرادو دیده ز حسرت سپید گشت چنانک  
 چنین<sup>۴</sup> که با سر زلفش<sup>۵</sup> روان من خو کرد  
 ۵ همیشه اشک چو باران ز دیده می‌بارم  
 دلم ز چاه زنخدان او چگونه رهد  
 در آب دیده من غرق شد چو نیلوفر  
 از آن چو دایره غم در میان گرفت مرا  
 عجب تر<sup>۷</sup> اینکه ببايد گشاد هر ساعت  
 ۱۰ خدایگانی کاقبال سرمدی داده‌ست  
 سهیل اگر نه ز دیوان او برد خطش<sup>۸</sup>  
 وگر شهاب نه بانام او رود ز فلک  
 وگر<sup>۱۰</sup> نسیم خلافش رسد به مهر گیاه  
 زهی مثال تو را بر زمانه آن قدرت  
 ۱۵ فلک ز دست تو بر کاینات مشرف بود  
 برون نیامد<sup>۱۱</sup> از آن عهده لاجرم تا حشر  
 گرت<sup>۱۲</sup> زانجم و پروین یکی خلاف کنند  
 هر آنکسی که<sup>۱۴</sup> نه با کسوت هوای تو زاد  
 اگر عدو چو قلم پیش تو به سر ندود<sup>۱۶</sup>  
 ۲۰ وگر به حکم تو طوبی فرو نیارد سر

۱- پا، یو ۲: زلف را. ۲- یو ۱: برافشانی؛ یو ۲: برافشانده؛ بم: بجنبانی. ۳- بم: بصر.

۴- پا: چنانک. ۵- بی: زلفت. ۶- یو ۲: انس. ۷- بم، یو ۲، پا: آنک.

۸- یو ۲: توقیع. ۹- بم: دهد. ۱۰- یو ۲: اگر نه بوی ز خلقش؛ بم: گر نسیم جلالش.

۱۱- یو ۲: چو آمد. ۱۲- پا: اگر.

۱۳- بم، یو ۲: کنند. ۱۴- یو ۲: اگر. ۱۵- پا: کرم فیله. ۱۶- یو ۲، پا: نرود.

سپهر بر نکشد بامداد خنجر صبح  
 ز تف کین تو دشمن به آرزو خواهد  
 درخت جاه تورا برگ و بار چندان است<sup>۲</sup>  
 نهاد پیش تو بنده چو آب سر بر خاک  
 اگر نه هر یک از آن قطره گوهری گردد  
 از آن سپس که ز خاکش چو ابر برگیری  
 همیشه تا نفسی شاد بر نیارد کس  
 دوام عمر تو با دور چرخ مقرون باد  
 خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانک

اگر به شب نزندهمّت تو بر مسنش  
 که خون ز رهگذر خوی<sup>۱</sup> برون شود ز تنش  
 که نیست<sup>۳</sup> ممکن جز گلشن فلک چمنش<sup>۴</sup>  
 مدد فرست ز باران لطف خویشتش  
 که هیچ فرق نباشد ز گوهر عدنش<sup>۵</sup>  
 اگر به چرخ رسیده ست بر زمین فکنش  
 که عاقبت نکند روزگار ممتحنش  
 به شادی که نباشد مخافت حزنش  
 زمانه باز ندارد ز رُمح ذوالیزنش<sup>۶</sup>

۱- متن مطابق است با یو ۲ و پا؛ باقی نسخ: جان.

۲- بی: چندان هست؛ پا: چندان نیست؛ سق: چندان نیست.

۴- بم: این بیت را چنین آورده.

درخت بخت تورا بارور بچندانست

که ممکن است به جز گلشن فلک چمنش

۵- بم: این بیت را ندارد.

۶- عد: این قصیده را ندارد؛ یو ۱: سه بیت ابتدا و بیت: دلم ز چاه ز نخدان... الخ رادر ضمن غزلیات آورده است.



## ۴۵

دادیم دل به دست تو در پای مفکنش  
 چون دست در غمت زد و پا استوار کرد  
 ما عهد اگر نه با سر زلف تو بسته‌ایم  
 هر دل که هست بسته زنجیر زلف تو<sup>۳</sup>  
 نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس  
 تنگ آمد از فراق تو بر من همه جهان  
 تا کی شکار عشق تو باشد دلی که هست  
 صاحب قران مظفر دین خسرو عجم  
 شاهی که از برای گل افشان<sup>۵</sup> بزم اوست  
 بر هر مبارزی که نه از نام اوست حرز  
 ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو  
 رای تو ریاضی است که در زیر ران حکم  
 بر هر که تافت روزی خورشید لطف تو  
 آتش فروغ رای تو دارد از این قبل  
 آزاده‌ایست<sup>۶</sup> لطف تو شاهها که هر زمان  
 گر جرم ماه با تو به یک جو کند خلاف  
 تا شب ز اختران بگشاید کمین مهر  
 باد از مصادمات حوادث تورا امان  
 بر دشمنت گشاده کمین اختران نحس<sup>۹</sup>  
 غافل<sup>۱</sup> مشو ز ناله و زاری و شیونش  
 گر دست می‌نگیری در پا<sup>۲</sup> میفکنش  
 بی هیچ موجبی چو سر زلف مشکنش  
 نتوان نگاه داشت به زنجیر در تنش<sup>۴</sup>  
 تا در نسبت عشق تو دامن بدامنش  
 مسکین کسی که جز در تو نیست مسکنش  
 درگاه شاه عالم عادل نشیمنش  
 گر چرخ سرکشید فرو کوفت گردنش  
 هر گل که مرغزار سپهرست گلشنش  
 از سطح آب کم بود اطراف جوشنش  
 بالای هفت خطه چرخ است بر زنش  
 هر روز رامتر بود ایام توسنش  
 خورشید همچو ذره برآید ز روزنش  
 دربر گرفته‌اند چو جان سنگ و آهنش  
 خطی به بندگی رسد از سرو و سوسنش  
 هم در<sup>۷</sup> زند شکوه تو آتش به خرمش  
 بر هم زند مصادمت روز مکمنش<sup>۸</sup>  
 کامروز هر که هست در توست مامنش  
 وز هیبت<sup>۱۰</sup> تو تیره چو شب<sup>۱۱</sup> روز روشنش

۱- یو: فارغ. ۲- بم: از پا. ۳- بی: تست. ۴- بم: این بیت را ندارد.  
 ۵- بم، بی: گلستان. ۶- پا: آزاده گشت. ۷- بی: هر دم. ۸- بم: این بیت را ندارد.  
 ۹- یو: چرخ. ۱۰- پا: طیره. ۱۱- بم، بی: شده.

## قصیده

## پیغام بخاقانی شروانی (۱)

- کیست که پیغام من بشهرشروان برد یک سخن از من بدان مرد سخندان برد  
 گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست ۲ نه هر که دویت گفت لقب ز خاقان برد  
 دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان ۳ که لفظ من گوی نطق ز قیس و سبحان برد  
 عاقل دعوی فضل خود نکند و رکند ۴ باید کز ابتدا سخن پایان برد  
 کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند ؟ کسی بدین قدر شعر نام بزرگان برد ؟  
 تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل هیچکس از زیر کی زیره بکرمان برد ؟  
 مردماند از عراق فضل نماند از جهان ۵ که دعوی چون توئی سرسوی کیوان برد

(۲) خاقانی يك نسخه از کتاب تحفة العراقین خود را باصفهان فرستاد در نزد استاد جمال الدین و در آن کتاب بتمام شعرای معاصرناخت و ناز کرده و همه را پست تر از خود دانسته بود چنانکه گوید :

دربیت من هر آنکه هستند دزدان سخن بریده دستند

کس را سخن بلند ازین دست سوگند بمصطفی اگر هست

جمال الدین برآشفته و این قصیده را در جواب وی بشروان فرستاد .

(۲) نه هر که گوید دو بیت - نسخه

(۳) که لفظ من گوی نطق از فن سبحان برد - نسخه

(۴) دویت یعنی عاقل دعوی فضل نمیکند و اگر کند باید در اول کار سخن و شعر را پایان فصاحت و بلاغت برساند و چون سخن تو سبک و بی قدر است بدین قدر شعر نباید خودت را با بزرگان همسنگ کرده و نام بزرگان را پیری . خاقانی در ابیات تحفة العراقین خود را بر قیس و سبحان هم که دو شاعر عربند مقدم دانسته .

(۵) یعنی مگر مرد از عراق و فضل از جهان رخت بر بسته که دعوی فضل و مردی از چون توئی سر بکیوان برد .

- شعر فرستادنت بما چنانست راست ۱ که مور پای ملخ نزد سلیمان برد  
 نظم گهر گیر تو گفته خود سربسر کس گهر از بهر سود باز بعمان برد  
 یانه چنان دان که هست سحر حلال اینسخن سحر کسی خود بر موسی عمران برد  
 زشت بود روز عید اینکه زیبی چابکی ۲ پیرزنی خرسوار گوی ز میدان برد  
 کس اینسخن بهر لاف سوی عراق آورد ۳ والله اگر عاقل این بکه فروشان برد  
 بمسجد اندر سگان هیچ خرد مند بست ؟ بکعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد ؟  
 مگر بشهر تو شعر هیچ نخواندست کس که هر کس از نظم تود فتر و دیوان برد  
 بخطه کاندرو وهم در آید بسر بدینسخن ریزه کس اسب بجولان برد  
 عراق آنجای نیست که هر کس از بیتکی ۴ ز بهر دعوی دراو مجال طیان برد  
 هنوز گویند گان هستند اندر عراق که قوه ناطقه مدد ازیشان برد  
 یکی ازیشان منم که چون کنم رای نظم سجده بر طبع من روان حسان برد  
 منم که تاجای من خاک سپاهان بود خرد پی توتیا خاک سپاهان برد  
 چو گیرم اندر بنان کلک پی شاعری عطارد از شرم من سربگریبان برد

(۱) یعنی شعر فرستادن تو در عراق بسوی ما راستی چنانست که مور پای ملخ نزد سلیمان برد. شعر فرستادنت دانی ماند بچه - مور که ران پای، ملخ نزد سلیمان برد - نسخه

(۲) در روزهای عید چو گان بازی در ایران مرسوم بوده و جوانان و پهلوانان در آن شرکت میکردند. یعنی روز عید که جوانان اسب سوار بمسابه چو گان بازی میدادند اگر پیرزنی خرسوار بسبب چابکی پی و چستی گوی از میدان برد البته بسیار زشت است. زشت بود روز عید چونکه پی چابکی (چون زیبی چابکی) - نسخه

(۳) یعنی این سخن چون هیچ ارزش ندارد مرد عاقل بی بازار گاه فروشان هم نخواهد برد ولی تو برای لاف به عراق فرستاده. والله اگر کافر این بکافرستان برد - نسخه

(۴) که هر کس از ابلهی - نسخه

- ز عكس طبعم بهار جلوه بستان دهد ۱ ز شرم لفظم گهر رخت سوی کان برد  
 ز نثر و شعرم فلک نثره و شعری کند ز لفظ پاکم صدف لؤلؤ و مرجان برد  
 مراست آنخاطری کانچه اشارت کنم بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد  
 اگر شود عنصری زنده در ایام من زدست من بالله اربشاعری جان برد  
 من ز تو احمق ترم تو زمن ابله تری ۲ کسی بیاید که مان هر دو بزندان برد  
 شاعر زرگر منم ساحر در گرتوئی ۳ کیست که باد بروت ز ماد و کسخن برد  
 من و تو باری کتیم ز شاعران جهان که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد  
 وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان اگر کسی شعر مان سوی خراسان برد  
 مایه ما خولیاست علت سودای ما ۴ صفح دیقی و بس بود که درمان برد  
 اینهمه خود طبیعتست بالله اگر مثل تو چرخ بسیصد قران گشت بدوران برد  
 نتایج فکر تو زینت گلشن دهد ۵ معانی بکر تو زیور بستان برد  
 فلک ز الفاظ تو زیور عالم دهد ۶ خرد ز اشعار تو حجت و برهان برد

(۱) یعنی در آینه بهار طبع من منعکس شده و از عکس طبع من بهار بستانرا از گلهای رنگارنگ جلوه میدهد و از شرم الفاظ من گوهر کانی باز بستان میگردد. جلوه بستان دهد - نسخه

(۲) من از تو احمق ترم تو از من ابله تری - نسخه

(۳) در گر - بفتح دال نجار و سازنده در و در فرهنگهار بفاظ بضم دال ضبط شده است. نجار را دروگر بضم راء هم میگویند و این واو از قبیل وار تنویند است.

(۴) صفح دیقی یکی از معجزه‌های قدیمست که در مال بخیلیا بکار میرفته.

(۵) یعنی نتایج فکر تو چون گلهای رنگارنگ زینت گلشن میدهند و معانی بکر تو چون میوه‌های گردناگون زیور بوستان میشوند - معانی بکر تورتوق بستان برد - نسخه

(۶) یعنی فلک از الفاظ تو که ستاره وار درخشنده اند عالم را زیور میدهد.

ازدم نظمت فلك نظام پروین دهد  
 وزنم کلکت جهان چشمه حیوان برد  
 بندگی تو خورد ازدل و ازجان کند  
 غاشیه تو ملك از بن دندان برد  
 چرخ از نیروی کرد پشت دوتامگر  
 قوت خردز این دهد قوت ملك زان برد  
 نهاده در قخط سال شعر تو خوانی ز فضل  
 که عقل و نفس و حواس همی بهمان برد  
 اگر بغزنی رسد شعر تو بس شرمها  
 که روح مسعود سعد ابن سلمان برد  
 مایه برد هر کسی از تو و پس سوی تو  
 شعر فرستد چنانک گل بگلستان برد  
 سنت ابراست این که گیرد از بحر آب ۱  
 پس بسوی بحر باز قطره باران برد  
 هر که رساند بمن شعر تو چونان بود  
 که بوی پیراهنی پیر کنعان برد  
 یا که کسی ناگهان بعد از هجری دراز ۲  
 بعاشق سوخته مژده جانان برد  
 شکر خدا را که تو نیستی از آنکه او ۳  
 شعر بدونان چوما برای دونان برد  
 فضل تو پاینده باد صیت تو پوینده باد  
 که از وجود تو فضل رونق و سامان برد

### ( قصیده )

#### در مدح نظام الملك وزیر

مرا هر ساعتی سودای آن نامهربان خیزد  
 که مشکبشر همی گوئی دوسنبل زار غوا خیزد  
 رخ رخشان آندلبر فراز قدر عنایش  
 بمه چارده ماند که از سرور و ان خیزد  
 دهان تنک و روی او گمانی در یقین مضمهر ۴  
 درو در بسته مرجان یقینی کز گمان خیزد  
 در آنکو چکده آن صد تنک نکر تیبست او را  
 بدیتتگی نمیدانم سخن چون زانده آن خیزد

(۱) پس آنگهی سوی بحر - نسخه

(۲) یا که کسی ناگهان عاشق مشتاق را بعد از هجری دراز مژده جانان برد - نسخه

(۳) شعر بدونان چوما - بهر دومن نان برد - نسخه

(۴) یعنی در دندان او در حالتی که بسته در مرجان لب و دهان تنک او است مانند

یقینی است که از گمان برخاسته است ، درو دو رشته مرجان (دراو در بسته مرجان)

- نسخه غلط

- کوه درنگست ؟ نیست برق شتابست ۱ ابر بزینست ؟ نیست باد بزانتست  
 سبزه زچرب آخور سپهر چریدست ۲ ماه نو از نعل او که مینه نشانست  
 گر نه علف زار اوست از چه فلک را خرم من ماهست و راه کاهکشانست  
 ختم سخن را دعای ملک تو گویم کانچه دعای تونست آن هذیانست  
 دولت و نصرت سزای تخت تو بادا ۳ تا که فلک را بسعد و نحس قرانست  
 ملک تو پاینده باد و عمر تو جاوید تا مدد دهر از بهار و خزانست  
 میخ طناب وجود، چتر تو بادا بنده از این خوبتر دعا نتوانست

### شکایت از روزگار

- دلم از بار غم خراب شد است رخم از خون دل خضاب شد است  
 دیده پالونه سرشک آمد ۴ طبع پیمانۀ عذاب شد است  
 وه که جانم شکار غم گشتست وه که بختم اسیر خواب شد است  
 تو بظاهر نگه مکن که مرا لفظ چون لؤلؤ خوشاب شد است  
 اشک من بین که از جفای فلک لعل چون بسد مذاب شد است  
 قدح سرخ لاله میبینی ۵ جگرش بین که چون کباب شد است  
 چرخ با من عتاب می نکند ۶ هنرم موجب عتاب شد است  
 در ترقی معانی نظمم ۷ چون دعاهای مستجاب شد است

(۱) بزین و بزبان بمعنی وزنده است . (۲) سبزه زسبز آخور سپهر - نسخه

(۳) دولت و نصرت نثار بخت تو بادا - نسخه

(۴) پالونه - بمعنی ظرف پالائنده است که پالادان هم گویند . دیده پالوده سرشک آمد - نسخه

(۵) یعنی قدح سرخ باده را در کف لاله میبین و جگرش را بین که چگونۀ داغدار و کبابست . خد لاله که سرخ می بینی - نسخه

(۶) چرخ با من عتاب می کند - نسخه

(۷) در ترقی معانی و لفظم - نسخه

قدر من گر چو خاک پست افتاد	سخن من بلطف آب شداست
تو بقدر چو خاک من منگر	هنرم بین که بی حساب شداست
سخن من زر است لیک سخا	کیما وار تنک یاب شداست
ذره گر چه بذات مختصر است	گوهر تیغ آفتاب شداست
آه از این خواجگان دون همت	کاب ازاد بارشان سراب شداست
تا شدستند کدخدای جهان	خانه مکرمت خراب شداست
بخل از ایشان جهان چنان آموخت	که صدا خامش از جواب شداست
طبع ایشان گرفت هم خورشید	لاجرم زابر در حجاب شداست
سر بی مغزشان نگر کز باد	راست چون خیمه حباب شداست
لعل از بار منت خورشید	دردل سنک خون ناب شد است
گوهر از لاف رعد و طعنه ابر	در دهان صدق لعاب شداست
دست اندر عنان فضل مزین	که کرم پای در رکاب شداست
فضل بگذار کانکه زر دارد	در جهان مالک الرقاب شداست

### مدح ملك اعظم اسپهبد مازندران

زهی بمشرق و مغرب رسیده انعامت	شکوه خطبه و سکه زحشمت نامت
تست نصرت اسلام از ان فلک خوانداست	حسام دولت و دین و علاء سلامت
بزرگ سایه یزدان و آفتاب ملوک	که فتح و نصرت فخر آورند از ایامت

- (۱) یعنی تو بقدر و مقدار من که چون خاک پست است منگر و بهنرهای بزرگ من بنگر . تو بقدر حقیر من منگر - نسخه (۲) جوهر تیغ آفتاب شداست - نسخه (۳) یعنی بسبب بخلی که جهان از خواجگان آموخته صداهم از جواب ندا خاموش شده و نداها را صدا درکار نیست . (۴) گوهر از لاف رعد و غصه ابر - نسخه (۵) یعنی عنان فضل و علم را بدست نگاه مدار و رها کن زیرا کرم پای در رکاب کرده و از جهان فراری شد .

جوانبختی جهانبخشی که گردون ۱ نبیند نیز چون او عدل گستر  
 اگرچه اصل او دریا و ابر است ۲ هنر از خود نماید همچو گوهر  
 چنان کز «یاء بیٹی» کعبه نازد ۳ بدین القاب نازد چرخ اخضر  
 مبارک باد این جای همایون مری می خورشید کشور  
 شهاب الدین خالص میر عادل که عالم گردد از خلقتش معطر  
 بوقت مکرمت لطف مجسم بگاہ تجریت عقل مصور  
 بروی مملکت بر خال عصمت بدست سلطنت در گوی غنبر  
 دل او معدن جودست و دانش کف او مرکز کلکست و خنجر  
 همه عمر ار کنم حصر معانیش نگرده هیچ معنی زو مکرر  
 همیشه تا نماید تیغ زرین همی این زردگو زین سبز چنبر  
 معمور باد در این بیت معمور ۴ ممتع باد ازین ایوان و منظر  
 سپهرش خاضع و بختش مساعد جهانش بنده و ایام چاکر

### قصیده

#### درمدح شهاب الدین خالص وشکایت از قحطی اصفهان

ای برسر آمده تو ز ابنای روزگار وی کرده روزگار بجاه تو افتخار  
 فرزانه میر عالم عادل شهاب دین ۵ دریای سیل قطره و ابر گهر نثار  
 دور سپهر چون تو نزاده بلند قدر چشم ستاره چونتو ندیده بزرگوار  
 شیر فلک ز صولت خشم تو زرد روی باد صبا ز نفخه لطف تو شرمسار

- (۱) یعنی چنانکه مثل او در ازل ندیده تا ابد نیز نخواهد دید .
- (۲) یعنی اگرچه اصل گوهر از دریاست و ابر برخلاف ممدوح ولی ممدوح چون گوهر از خود هنر نمائی میکند نه از نسب .
- (۳) یعنی چنانکه کعبه یاء متکلم در حدیث (الکعبه بیٹی) مینازد آسمان هم بالقاب ممدوح مینازد .
- (۴) یعنی در بیت معمور دنیا صاحب عمر و معمور باد و از ایوان و منظر حمام یاروزگار برخوردار باد .
- (۵) یعنی دریائی که قطره او با سیل برابر و آبری که بجای باوان گهر میبارد .



چون علم خوش حریفی و چون مال دوست روی ۱ چون بخت به نشینی و چون عقل نیک یار  
 حکمت جهان نور و سخایت خزینه بخش عزت ستاره جنبش و حزمیت زمین قرار  
 لطف تو همچو جوهر جانست دل شکر خشم تو همچو خنجر مرگست جانشکار  
 حسن عنایتت ببرد ز آفتاب ارز ۲ صدق رعایتت ببرد ز آسمان دوار  
 انعام تو چو مایه فیضت دستگیر ۳ اقبال تو چو پایه جاهست پایدار  
 چون نارتیز خشمی و چون باد روح بخش چون آب پاک طبعی و چون خاک بردبار  
 خلق تو برده قیمت هر نافه تبت لطف تو داده رونق هر در شاهوار  
 گردون ترا ز طاعت جان بسته بر میان ۴ دولت ترا بر غیبت پرورده در کنار  
 جود تو همچو رزق رسیده بخاص و عام با او نه بار منت و نه رنج انتظار  
 ای کار سلطنت بمکان تو مستقیم وی حصن مملکت بوجود تو استوار  
 دانی کی بی تو حال سپاهان چگونه شد ۵ بشنو زمن بنظم که شرحی است جانشکار  
 دانم که خود رسیده بسمع مبارکت آن صعب صاعقه که ببردم رسید پار  
 حال جهان ز نظم بیفتاد لاجرم مردم دگر شدند و دگر گشت کاروبار  
 نه با کسی مروت و نه با کسی کرم نه با کسی تواضع و نه با کسی وقار  
 دور از تن تو دنیا در نزع او افتاد ۶ این واپسین دمست و بآخر رسیده کار  
 زانروی کشت زرد شد و چشم چشمه خشک عرق امل ضعیف و دل عافیت فگار

(۱) یعنی چون علم حریف و مصاحب خوشی و چون مال محبوب چهره و چون بخت همنشینی به و خوبی و چون عقل یار نیکي -

(۲) قرص آفتاب لرزنده بنظر میآید .

(۳) مایه فیض - ممکنست فیض ازلی باشد که سرمایه تمام فیضهاست . یعنی انعام تو چون فیض ازلی یا مایه فیض خودت مردم را دستگیر است و اقبال تو چون پایه جاه تو پایدار است .

(۴) جان بر میان بستن - کتایه از بندل و فدا کردن جانست مانند جان بر سر دست گرفتن . نیز ممکن است مقصود آن باشد که گردون از راه طاعت بجان و دل برای خدمت تو از کهکشان کمر بسته است .

(۵) بشنو زمن بشرح که نظمی است خون نگار - نسخه که نظمی است چون نگار - نسخه

(۶) سه بیت یعنی دنیا را کار بآخر رسیده و در حالت نزع است از آن چون شخص محض روی کشتزار زرد در چشم چشمه خشک و عرق امل ضعیف و کم فیض و دل عافیت فگار و بن ناخنان کوه کبود و در و دیوار روزگار سیاه شده است .

آنك كبود گشت بن ناخان كوه وانك سپاه شد دروديوار روزگار  
 بنگر دريده جامه و شاقان صبحدم بنگر بريده موی عروسان شاخسار  
 ساقط شدست ناميه را قوت نما ۱ بنض هواست مضطرب از ماده بخار  
 هم چرخ را خدر شده تركيب هفت عضو ۲ هم طبع را مزاج تبه گشته هر چهار  
 مفلوج گشته آتش و معلول گشته باد هم خاك با عفونت و هم آب ناگوار  
 ادرار رزق خلق قلم بر نهاده قحط ۳ مجرى نمانده اجرى يك شخص از هزار  
 از سيل مرگ عرصه عالم در اضطراب ۴ وزرنج فاقه كاهه مردم در اضطراب  
 شد خاكها بخیل و نروید ازو نبات شد شاخها عقیم و نزايد ازو ثمار  
 از آتش تموز و زبى آبی جهان شد تابه های ماهی هر صحن جو بیار  
 آب اوفتاده زیر زمین همچو نام نان ۵ نان را چو قرص خورز بر آسمان مدار  
 هم خلق سنگ دل شده هم ابر سخت چشم ۶ هم باد آتشین دم وهم آب خاكسار  
 شد خوشه همچو سنبله چرخ دور دست ۷ شیریش بر یمین و ترازوش بر یسار  
 نان چون مخدرات نهفته ز خلق روی ۸ گندم خلیفه وارگران قدر و تنگبار  
 نان شد بنرخ شیرین لیکن بطعم تلخ ۹ هم قرص منکسف شد وهم گرده کم عیار

- 
- (۱) بنض هواست ممتلئ از ماده بخار - نسخه  
 (۲) خدر - بفتح تین سستی . هفت عضو فلك هفت سیاره و چهار طبع چهار ارکان .  
 (۳) یعنی ادرار رزق خلق را بلاى قحط قلم نهاده و اجری مردم از جریان بازمانده و يك  
 از هزار باجری خود نمیرسد - اجری - روزی ادرار - پیوستگی بخشش .  
 (۴) از رنج فقر كاهه - نسخه  
 (۵) یعنی آب مانند نام نان که با گرسنگان مرده زیر زمین رفته بزر زمین فرورفت .  
 (۶) یعنی خلق سنگ دل و بیرحم و ابر سخت چشم و بی باران و باد گرم و سوزنده  
 و آب خاكسار شده و زیر زمین رفت . هم خلق تنگ دل شده - نسخه .  
 (۷) یعنی خوشه گندم چون سنبله فلك از دست مردم دور افتاده وهم مانند سنبله فلك  
 برج شیر بر یمین و ترازو بر یسار او جای گرفت .  
 (۸) تنگبار - چائی که بار و رخصت برای همه کس در آن میسر نیست .  
 (۹) منکسف شدن قرص نان سپاه رنگ شدن و کم عیاری گرده نان کنایه از سبک  
 وزنی است .

مرغان زحرس دانه ارزن ستاره چین ۱ ماهی زشوق آب فلك را شمر شمار  
 نان ناپدید گشته چو آب حیات و خلق همچون سکندر از بی او گشته جان سپار  
 در آرزوی گاه بر آخور سقط شدست بختی کوه کوهان تازی راهوار  
 قومی ز تاب گرسنگی از وجود سیر فومی ز ضیف تشنه بخون گشته تیغ وار  
 این همچو کبر قرص پرست و تنور دوست ۲ وان همچو ابر قرص در انبان و اشکبار  
 گفتی که خاک می خورد آن راست همچو مار گفتی زیاد میزید این همچو سوسمار  
 وانکس که اوسه شهر بناباره داشتی ۳ از حرس پاره نان چون زیر کشته زار  
 وانکسکه از تنعم حلوا نخورد و مرغ مردار خوار گشت و چو مردار گشت خوار  
 عورت برهنه عورت پوشی نیافته ۴ آنکسکه از مرصع میداشت گوشوار  
 فرزند همچو سگ شده مادر گزای و شوخ مادر چو گربه گشته جگر خای و بچه خوار  
 این خورد و گوشت نخورد از آنکش چو خون و گوشت ۵ وان گوشه جگر ز جگر گوشه گربه وار  
 آن از پی گیاهی با خر بگفتگوی و این بهر استخوانی باسک بکارزار  
 بر شاهراه شهر و زوایای کو چها ده ده نهاده مرده ده روزه بر قطار  
 آن عجز و آن تضرع طفلان نازنین ۶ وان لابه وان نیاز جوانان شادخوار

(۱) یعنی مرغان زمین از حرس دانه ارزن از آسمان ستاره چین و ماهی از شوق آب شمرهای آسمانرا می شمارد. شمر - گرداب و در اینجا کنایه از ستاره است که از دور شمر و او را بدرخشد.

(۲) یعنی این يك از گرسنگی مانند گبران قرص آفتاب را میبرد. بد بخیال قرص ناز و تنور را پرستش میکند برای آنکه وقتی در آن آتش بوده است و آن دیگر مانند ابر که از آفتاب قرص نان در انبان دارد با داشتن قرص نان از حرس و بیم ابر وار اشکبار است.

(۳) نانباره - وظیفه خوار. یعنی کسی که سه شهر را وظیفه نان میداد از حرس یکپاره نان چون آواز پرده زیر زار و نالان بود.

(۴) یعنی کسی که گوشوار مرصع در گوش داشت برهنه عورت مانده و عورت پوش نمیافت.

(۵) یعنی این يك از کسی که امانزه گوشت و خون او است مانند فرزند و برادر خون و گوشت می خورد و آن يك گوشه جگر و جگر گوشه خود را گربه وار می خورد. گربه بچه خود را می خورد.

(۶) وان ناله وان نیاز جوانان - نسخه

این خون همی مکید زپستان بجای شیر وان همچنان که خرما خائید نوك خار  
 خوانی نهاده نی بجز از سفره فلک دستی گشاده نی بجز از پنجه چنار  
 نموده روی تازه همی سوسن و سمن نکشوده لب بخنده همی بسته وانار  
 نه هیچ دستگیر مگر فضل ایزدی نه هیچ پایمرد بجز فضل کردگار  
 وانگاه گرگ قحط زده در رمه فتاد ۱ میکشت هر که یافت اگر فربه ارزاز  
 بر بود گرگ مرگ هر آنکو گزیده تر ۲ آیا که چون همیکنند این مرگ اجتناب  
 از مرکب حیات بین چون پیاده کرد آنرا که یافت گردون بر معنی سوار  
 حشوعوام خود نتوان بر شمرد لیک ۳ زاهل هنر نماند کسی اندرین دیار  
 ایشان شدند ، میر بماناد جاودان ۴ تا دامن قیامت از ان قوم یادگار  
 ای بر سپهر رفت خورشید نور بخش وی بر سریر دولت جمشید نامدار  
 بنگر بچشم عبرت و حال جهان بین عاقل ز حالهای چنین گیرد اعتبار  
 دل بر جهان منه که جهانرا ثبات نیست تکیه مکن براوی و بهش باش زینهار  
 تو شربت مراد زجوی فلک مجوی امید خوشدلی ز مدار فلک مدار  
 يك خرده ضرب نقد وفا من نیافتم ۵ بن کیسه سپهر بجستم هزار بار  
 منت خدایرا که شد این واقعه بسر برگوشه بساط تو نشست از ان غبار  
 تا باغ زرد روی شود فصل مهرگان تا شاخ سبز جامه شود وقت نوبهار  
 رای تو باد باروی اقلیم مملکت تیغ تو باد بازوی اقبال شهریار  
 جاه تو از نوائب افلاك در امان جان تو از حوادث ایام در حصار

(۱) گرگ قحط زده - گرگ بیحد گرسنه .

(۲) یعنی آیا اینگونه مرگ بزرگان و این کسر چگونه قبول جبران میکنند و اجتناب میشود .  
 بنگر که چون همیکنند این مرگ اجتناب - نسخه

(۳) حشو - بمعنی جلاء وطن و هلاکت از سختی است . یعنی جلاء وطن و هلاکت  
 عوام رانمی توان بحساب آورد ولی میتوان گفت از اهل هنر کسی باقی نمانده .

(۴) ایشان شدند و میر بماناد شادمان - نسخه

(۵) یعنی بن کیسه فلک را هزار بار جستجو کردم و از نقد وفا خرده هم در او نیافتم .

- آتش از سینه فشانند<sup>۱</sup> چو کوره گرهی  
 بلعجب مهره بدان چابکی از حقد نبرد  
 توهمی تازی و نصرت زپی و فتح از<sup>۲</sup> پیش  
 گشته بردشمن تو روی زمین ننگ چنان  
 خسروا، شاها، جایی بر سیدی ز کمال  
 نیست همتای تو در حیّز امکان بوجود<sup>۳</sup>  
 ابراهام تو بی ممت کس می بارد  
 التفاتی ز تو سرمایه ملکی باشد  
 نیست در بطن خودم چون تو ز<sup>۴</sup> شاهان همتا  
 پاریسی شعر بدان پرورم از جان که بود  
 ای خریدار همه اهل معانی کرمت  
 اگر او سود کند بر تو زیانی نبود  
 تا جهان داری بی یاوری دولت نیست  
 بسر تیغ همه دست مخالف بر بند  
 دیرزی، شاد نشین، خصم فکن، دوست نواز
- ۷۲۰ تیغ گیرند بدنان گرهی چون انبر  
 که سر خصم ترا تیغ ز زیر مغفر  
 بدو دست از تو<sup>۲</sup> در آویخته اقبال و ظفر  
 که نیاید بجز از زیر زمین جای مفر<sup>۴</sup>  
 که بدانجا نرسیدست کمالات بشر  
 بارها کرد خرد رخت جهان<sup>۶</sup> زیر وزبر  
 بر همه خلق جهان خاصه برار باب هنر  
 نیم بار از نظر<sup>۷</sup> لطف درین بنده نگر  
 باز پرس از سختم گرت نباشد باور  
 نسب<sup>۹</sup> من بدر خسرو دانش پرور  
 ۷۳۰ بنده را نیز اگر چند گرانتست بخر  
 و ز یانی فتمت گیر بر آنهای دگر  
 بادت اندر دو جهان حفظ الهی باور  
 بد پی قادر همه تارک افلاک سپر  
 سیم ده ملکستان مدح نیوش و هی خور

## وله<sup>۱۰</sup> يمدح الملك الصالح بن زنگي رحمه الله

چ ب ع ك ل م ق م ج ا

- تا دلم در خم آن زلف پریشان باشد  
 چه عجب کار من ار بی سرو سامان باشد  
 ۷۳۵
- 
- ۱- ل: نشاننده . ۲- چب: ز . ۳- ل: تو . ۴- چب ، ك: مقر .  
 ۵- ك: وجود . ۶- ل: جهان رخت خرد . ۷- باران نظر .  
 ۸- ك: ز تو . ۹- چب: نسبت . ۱۰- عنوان از ده است .  
 ك: وله ايضاً يمدح الاتابك مظفر الدين رحمه الله .

کین کسی داند کونیز پریشان باشد  
 گوهرش حلقه بگوش از بندندان باشد  
 من ندیدم شکرستان که نمکدان باشد  
 باچنان زلف ورخی دلبری آسان باشد  
 تا که آبشخورش از چاه زرخندان باشد  
 زبید او بر سرش از خط تو عذوان باشد  
 تا بود در لب شیرین تو در جان باشد  
 غنچه را خنده همه از دل ویران باشد  
 سر گرفتست هر آن شمع که خندان باشد  
 تا ترا غمزه خون ریز بر آن سان باشد  
 هر که او را لب چون لعل بدخشان باشد  
 کس بود نیز کش از قامت چو گان باشد  
 ورنه خود سرو و گل اندر همه بستان باشد  
 یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد  
 دل مجروح تو در سینه بزندان باشد  
 که ترا آن بدل چشمه حیوان باشد  
 گذر نیزه او بر دل سندان باشد  
 سعد اکبر اگرش نایب دربان<sup>۶</sup> باشد  
 هم ز<sup>۸</sup> ادراک کمالاتش حیران باشد  
 غنچه گل همه بر صورت پیکان باشد  
 تا بدامن زره خصم گریبان باشد

قدر آن زلف پریشان تو من دانه و بس  
 لعل تو چون سردندان کند از خنده سپید  
 جز که بر خوان نکویی<sup>۱</sup> تو در روی زمین  
 عاشقی<sup>۲</sup> من بیدل عجبست ار نه ترا  
 ۷۴۰ سبزه خط<sup>۳</sup> تو چون تازه وتر بر ناید ؟  
 زلف تو نامه خوبی<sup>۴</sup> چو مسلسل بنوشت  
 با تو ما را چه عجب گرسخن اندر جانست  
 گر بخندم تو میندار که خوش دل شده ام  
 دل شکست دست هر آن پسته که لب بکشد است  
 ۷۴۵ چشم خون ریز مرا گر نکنی عیب، سزد  
 اشک<sup>۵</sup> یا قوتی عاشق را طعنه نزند  
 نه همه کس را چو گان ز سر زلف بود  
 مشکل آنست که ما را رخ و قدت<sup>۶</sup> هوسست  
 عاشقان را ز گل و سرو چه حاصل جز آنک<sup>۷</sup>  
 ۷۵۰ تا کی ای دل ز برای لب شیرین پسران  
 برو و خاک سم اسب اتا بک<sup>۸</sup> بکف آر  
 خسرو روی زمین شاه مطلق که بر زم  
 سعد بن زنگی شاهی که فرود حق اوست  
 چشم خورشید اگر چند دقایق<sup>۹</sup> بینست  
 ۷۵۵ تا مگر در دل و چشم عدوش جای کند  
 دست خنجر چو کند زاستی حرب برون

۱- ع، ک : بر . ۲- ک ، ل : برمن . ۳- ک، ل : عاشقی برمن . ۴- ع :

۵- ع : دیوان . ۶- ک : حقایق .

۷- ع، ک : بر . ۸- ک ، ل : برمن . ۹- ع : از آنک .

۱۰- ع، ک : بر . ۱۱- ک ، ل : برمن . ۱۲- ک ، ل : برمن . ۱۳- ع : دیوان . ۱۴- ک : حقایق .

- ای خداوندی کز فضله جود کف تست<sup>۱</sup>  
 زیر<sup>۲</sup> دستیست ترا خنجر هندو<sup>۳</sup> کورا  
 گرچو رمح تو بزد دشمن تو سر بفلک  
 گرزت انصاف گرانی همی از حد ببرد  
 زانکه در بحر کف تست شناور پیوست  
 حجت قاطع بازوی تو شمشیر بس است  
 مهره سایست سر گرز تو کو را پیوست  
 گند نایست حسام تو و خصم ارچه دهد  
 دست بردوش فلک قدر تو دی می آمد  
 سبزه تیغ تو چون خوان فنا آراید  
 عاریت خواهد از دشمن تو کاسه سر<sup>۴</sup>  
 از تو ملک یدو ز<sup>۵</sup> حاسد دولت رقبه است  
 اندر آن روز که از گرد و غا چشمه روز  
 نیزه سر تیز شود، تیغ بلرزد بر خود  
 شیهه ابرش تو در<sup>۶</sup> خم گردون پیچد  
 خنجر شاه چو خورشید که بر سمت آید  
 روز بازار فنا گرم شود و ندر وی  
 سنگ حلیم<sup>۷</sup> تو اگر نایدش اندر دندان  
 شاد باش ای شد پردل که ندارد پایت  
 خنجر تیز زبانت چو در آید بسخن
- هر چه در بحر پدید آید و در کان باشد  
 جاودان بر سر اعدای تو فرمان باشد  
 استخوانپاش هم از بیم تو لرزان باشد  
 دایم اعدای ترا کوفتگی زان باشد ۷۶۰  
 خنجر تو تر و لرزنده و عریان باشد  
 در جهان گیری اگر کار بیرهان باشد  
 زبر گردن اعدای تو دگان باشد  
 جان بیک دسته از آن نیز گران جان باشد  
 این چه لطفست فلک نیز از آنان باشد ۶۶۵  
 جگر دشمن تو سوخته خوان<sup>۸</sup> باشد  
 چون اجل را سر<sup>۹</sup> شمشیر تو مهمان باشد  
 هر کجا دعوی با تیغ سر افشان باشد  
 همچو جان ملک اندر تن شیطان باشد  
 تیر در تاب فتد<sup>۱۰</sup>، کوس در<sup>۱۱</sup> افغان باشد ۷۷۰  
 مجری ناوک تو دیده کیوان باشد  
 سپر خصم چو مه در شب نقصان باشد  
 تیغ دلّال بود، نرخ سر ارزان باشد  
 خاک را در حرکت سبجه گردان<sup>۱۲</sup> باشد  
 دشمن ار خود بمثل رستم دستان باشد ۷۷۵  
 کلماتش همه بر صفة ابدان باشد

۱- چب : اوست . ۲- باقی این قصیده در «ع» نیست . این بیت در «چب» نیست .

۳- مجا : هندی . ۴- ک : برخوان . ۵- ک : دشمن زاجل . ۶- چب ،

ل : بر . ۷- ک : از . ۸- چب : افتد . ۹- ک : به . ۱۰- ک : ک :

بر . ۱۱- ل ، م ، حکم . ۱۲- ک : سرعت دوران .

کفن خصم کژاکندهش<sup>۱</sup> و خفتان باشد  
 گدگهپی چون بچکده، قطره باران باشد  
 وانگهپی جود ترا خود چه غم آن باشد  
 همه چیز را جز عمر<sup>۲</sup> تو پایان باشد  
 تویی آن شد که ز ملک غرض احسان باشد  
 او خداوند درم نیست، نگهبان باشد  
 وانچ ازین معنی آیین بزرگان باشد  
 بیش از آنست که در حیز امکان باشد  
 وین بود معتقد هر که مسلمان باشد  
 ای بسا روز که از کرده پشیمان باشد  
 کآصفی از جهتش حاکم دیوان باشد  
 ز آنچه در پرده غیبت چه پنهان باشد  
 آصفی چون کند آن خواجده که نادان باشد؟  
 که در آن حضرت یاک روز ثناخوان باشد  
 درد حرمانش اگر قابل درمان باشد  
 که ترا مادحی<sup>۸</sup> از خاک سپاهان باشد؟  
 هر که در پادشهی تلو<sup>۹</sup> سلیمان باشد  
 دور و نزدیک جهانش همه یکسان باشد  
 آنکه پاینده تراز سایه یزدان باشد؟

اند رآن لحظه زبیم تو چو کرم پیلد  
 زهره ابر زبیم کف تو آب شد دست  
 خاک برداشتی از کان و تپه شد کف بحر  
 نیست پایان سخای تو و در زیر فلک  
 جمع مالست غرض این دگران از ملک  
 هر درم دار که او را نبود همت وجود<sup>۴</sup>  
 مردی و مردمی و دانش و احسان و کرم  
 در نهاد تو بحمد الله ازینها هر یک  
 فرض عین است ترا طاعت و خدمتکاری<sup>۵</sup>  
 هر که در خدمت درگاه تو تفسیر کند  
 وارث تخت سلیمان چو تو شاهی زبید  
 هست پیدا که ز دستور گرانمایه تو  
 عنده عالم بیاید<sup>۶</sup> صفت آصف را  
 بنده را شاهها عمریست که تا این سوداست  
 هم شوم روزی بر خاک جنابت چاکر<sup>۷</sup>  
 چون همه خلق دعاگوی تو شد پس چذ زبان  
 لا بدش مور چو سیمرغ بیاید پرورد  
 تا چو خورشید فلک مایده<sup>۸</sup> نور دهد  
 سایهات بادا پاینده و در عالم کیست  
 ۷۸۰  
 ۷۸۵  
 ۷۹۰  
 ۷۹۵

۱- کک : قزاکندش . ۲- چب: غم(؟) . ۳- کک : شاه که ملکش . ۴- چب : جود . ۵- کک : خدمتکاری . ۶- کک : بیاید . ۷- چب : ل : جاگیر . ۸- کک : مادح . ۹- چب: تا .



- ای مخبر تو گاه بیان گلستان طبع<sup>۱</sup>  
 بر ساختم بفرّ تو از لفظ<sup>۲</sup> پاك خویش  
 مدح ترا بناز<sup>۳</sup> نهادم بچشم بر<sup>۴</sup>  
 در یتیم لفظ مرا گوش دار از آنك  
 معنی<sup>۵</sup> عذب و لفظ مایح آورم کنون  
 درج فلک ز گوهر بحرین پر شود  
 بس چشمها کدپس رو<sup>۶</sup> این شعر تر بود  
 چشم بدان ز طلعت خوب تو دور باد  
 تادر جهان بروی شناسی معین اند<sup>۷</sup>  
 باد از نهب<sup>۸</sup> قهر تو مستور غنچهوار
- وی منظر تو وقت عیان نوبهار چشم  
 کحل الجواهری که بود یادگار چشم ۱۸۵۰  
 زین روی آبدار شد اندر جوار<sup>۹</sup> چشم  
 پروردهام بخون دلش<sup>۱۰</sup> بر کنار چشم  
 کآمیخت بحر شهر من اندر بحار چشم  
 تا<sup>۱۱</sup> لفظ من بود بمدیح تو یار چشم  
 تازین نمط کدراست کندکار و بار چشم ۱۸۵۵  
 تاهست برسیاهی نقطه مدار چشم  
 این ساده دل دو لعبت هندو نچار چشم  
 خصم ترا دو نرگسه نابکار<sup>۱۲</sup> چشم

### وله ایضاً<sup>۱۳</sup>

ع . جب . ك . م . ل

- بر تافتست بخت مرا روزگار دست  
 سر بر نیورد فلک از دست دست من  
 آرم برون زهر شکنش صدهزار دل  
 زانم نمی رسد بسر زلف یار دست  
 با یاز اگر شبی کنم<sup>۱۴</sup> اندر کنار دست ۱۸۶۰  
 گردر شود مرا بدو زلف نگار<sup>۱۵</sup> دست
- ۱ - ع : غنا ارغوان گوش .  
 ۲ - جب ، ل ، م : مدح .  
 ۳ - ۳ - جب ، ل ، م :  
 ۴ - م : زناز .  
 ۵ - ك : شمار .  
 ۶ - ۶ - جب ، ك ، ل ، م :  
 ۷ - ع : چون .  
 ۸ - جب : پیرو .  
 ۹ - ۹ - جب ، ك ، ل ، م :  
 ۱۰ - ع : باد از تیر .  
 ۱۱ - ع : دوزگس بس نابکار .  
 ۱۲ - ك : وله ایضاً یمدح اقاضی القضاة رکن الدین .  
 ۱۳ - جب ، ل : کنم شبی .  
 ۱۴ - ع : بسر زلف یار .

شستم بآب دیده ازین هر چهار دست  
هر کس که ز در آن سر زلف چو مدار دست<sup>۱</sup>  
اینم بترکده می ندهد غمگسار دست  
واو در نمی کشد ز چنین دستکار دست  
کوته مکن ز دامن او زینهار دست  
چون پای او<sup>۲</sup> نداری رو زو<sup>۳</sup> بدار دست  
در زن بدان دوتا رسن مشکبار دست  
آلوده بی بخون دلیم آشکار دست  
بهر چراست بسته کمر از سوار<sup>۴</sup> دست؟  
ورنیست باورت ز من اینک بیار دست  
بر سر همی زند چو مگس زارزار دست  
بر گل کسی نیابد<sup>۵</sup> بی زخم خار دست  
می لیسم از حلاوت آن گریه وارد دست<sup>۶</sup>  
دیوانه وار گردد بر نی سوار دست<sup>۸</sup>  
دایم ستون بزیر زنج زانتظار دست  
گر باز دارم از مژده اشکبار<sup>۱</sup> دست  
گر گیرم عنایت صدر کبار دست  
بر بندد آسمانرا از اقتدار دست

صبر و جوانی و دل و جان بود در غمش  
بر دم<sup>۱</sup> مار پای نهادست بیگمان  
غم دست نیک میدهد از هر طرف و لیک  
۱۸۶۵ چون آستین زدست گذشتست کار من  
ای دل گرت بعافیتی دسترس بود  
سر بازیست کار تو با دست بازیش  
بر چه یکی ز چاه ز نخدا نش مرد وار  
ایدست رنگ کرده چه دستت این کد باز  
۱۸۷۰ در خون عاشقان تو سعی از نمیکنند  
پیکان تیر غمزه تو در دل منست  
طوطی<sup>۱</sup> عقل در هوس شکر لبست  
نامد بدست وصل تو بی زحمت فراق<sup>۵</sup>  
لعل ترا شبی بیسودم من و هنوز  
۱۸۷۵ از آرزوی سلسله زلف تست اینک  
در آرزوی روی تو دارم چو آینه  
چون در در آب جویند این بهره گلین<sup>۹</sup>  
پای از میان کار غمت آورم برون  
سلطان شرع صاعد کانگام حل و عقد

۱- این بیت در «ع» نیست. ۲- ك : وی. ۳- ك : از وی. ۴- چب،  
ل، م : استوار. ۵- ع : بی زخم غمزه چهره خندان تو که دید. ۶- ع :  
بر گل که بافت هرگز. ۷- این بیت در «ع» و «چب» نیست. ۸- این بیت در  
«ع» چنین است :  
تا چون خطت مسلسل گردد چو زلف تو دیوانه وار گشت مرا نی سوار دست  
۹- ك : زین پس تن مرا. ۱۰- چب، ك، ل، م : سیل بار.

- گشتست پنج شاخ سر دست بهر آنك  
 در زان سبب یتیم نهادست نام خود  
 کردست دستتاری ظالم بعهد او  
 مستظهر است دست شریعت بذات او  
 ای مانده زیر سنگ وقار تودست کوه<sup>۴</sup>  
 برداریش ز خاک و رسانیش برفلك  
 گر جان آدمی نهد بدست قضا درست  
 چون آستین زمین<sup>۶</sup> تو صاحب علم شود  
 زور آزمای خشم تو چون پای بفشرد<sup>۷</sup>  
 بستست دست خصم ز<sup>۸</sup> امساك و مر ترا  
 از روی آنکه از پس پشتش فکنده بی  
 چون بالش تو<sup>۱۰</sup> دست نشینان روزگار  
 آنجا که هست دست تو در صدر چرخ را  
 گر هیت تو باطشه را بانگ<sup>۱۲</sup> برزند  
 حالی بسر در آید انگشتها ز عجز  
 کان کیست باسخای تو تا هست دست تو  
 احرار<sup>۱۶</sup> دهر ملک یمین تواند از آنك
- ۱۸۸۰ ز آسب بار بخشش او شد فکار دست  
 تاوی در آورد برش خوار خوار دست<sup>۱</sup>  
 در خام از آن گرفته بود باز یار<sup>۲</sup> دست  
 زان سینه می کند زبی<sup>۳</sup> افتخار دست  
 وی یافته شکوه تو برند حصار دست  
 ۱۸۸۵ هر کو بدامن تو زند چون غبار دست  
 از بهر چیست جای توای<sup>۵</sup> نامدار دست؟  
 هر کس کد بوسه داد ترا يك دو باردست  
 یازد بقهر در کمر کوهسار دست  
 از جود مطلق است در این روزگار دست  
 ۱۸۹۰ دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست<sup>۹</sup>  
 برهم نهند<sup>۱۱</sup> پیش درت بنده وار دست  
 در بان بسینه باز نهد روز بار دست  
 چون سرو باز داردش<sup>۱۳</sup> از گیرودار دست  
 از بار<sup>۱۴</sup> بخشش تو چو گیر دشمار دست  
 ۱۸۹۵ خود کس نبرد نزد چنان خاکسار دست<sup>۱۵</sup>  
 بر هم گنانت هست ز جود<sup>۱۷</sup> و یسار دست

۱- این بیت در ك و دل، و دم، نیست .  
 ۲- جب ، ل : بازدار . ۳- جب ،  
 ل ، م : زین رو سیاه می کند از . ك : زین روی سینه می کند . ۴- جب : دشت و  
 کوه . ۵- جب ، ل ، م ، ك : چو تو . ۶- ع : بیمن . ۷- ك : دست  
 تو چون پای درفشارد . ۸- ع : دشمن از . ۹- این بیت در «ع»  
 نیست . ۱۰- ك ، ل ، م : بالشدن . ۱۱- ك ، ل ، م : نهاده . ۱۲- جب :  
 دست . ۱۳- جب ، ل ، م : ماندش . ۱۴- ك : یاد . ۱۵- درك و  
 «ل» و دم، این بیت و دو بیت بعد نیست . ۱۶- جب : اجرام . ۱۷- جب : بجود .

گر فی المثل بری بسوی خاك خوار دست  
 بر سر چوزد<sup>۲</sup> حسود تو از اضطرار دست  
 خصم تو می بر آرد همچون چنار دست  
 بهر سؤال دارد بر رهگذار دست<sup>۳</sup>  
 زیرا که داشت بهر تو بر کردگار دست  
 بر<sup>۴</sup> پیش و پس گرفته بود<sup>۵</sup> زافتقار دست  
 حالی چو سرو جامه کند از هزار دست  
 ورنه بشسته بودم از این کاروبار دست  
 ابکار فکر بر حسب اختیار دست  
 بنگر چگونه داشته ام بر قطار دست  
 شعری که یافت<sup>۶</sup> برگهر شاهوار دست<sup>۸</sup>  
 بر رخ<sup>۱۰</sup> گرفته اند ز تو شرمسار دست  
 کز همگنان بیردم در این<sup>۱۱</sup> دیار دست  
 خود چون بود چو تازه کند نو بهار دست  
 کایام عید خوب بود در نگار دست  
 زین روی سعدنا بچ آهخته کار دست<sup>۱۳</sup>  
 در دامن قیامت زد استوار دست  
 وانگه زدند برهم بر این قرار دست

خورشید دولتی<sup>۱</sup> و بفر تو زر<sup>۱</sup> شود  
 چون کوزه سر نیافت بگردن بر از نیب  
 بادست دستگاهش چندا نکه گرد خویش  
 مبسوط دست خصم تو چندان بود که او  
 ۱۹۰۰  
 در زر گرفت باد خزان دست شاخسار  
 پهلو ز تو هر آنکه تهی کرد چون چنار  
 وانکو بر هندی پیش سخایت رود چو کاج<sup>۶</sup>  
 بر خاطر م نهادهای دستی ز مکر مت  
 ۱۹۰۵  
 سردستی است شعر من ایراکه می نداد  
 بهر قبول بخشش بی انتهای<sup>۷</sup> تو  
 آورده ام بدست و بر آورده ام ز دست  
 دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار  
 هستم هزار دستان در باغ مدحتت  
 مرغی که در خزانش از این دست<sup>۱۲</sup> لحنهاست  
 ۱۹۱۰  
 بردست از آن نهادم این شعر چون نگار  
 خصم شتر دلت را قربان کند همی  
 جاوید زی<sup>۱۴</sup> که مملکت پایدار تو  
 هم عهد خود<sup>۱۵</sup> شدند بقای تو و ابد

۱- ع : در . ۲- ع ، ك ، ل ، م : خورد . ۳- در ك ، ل ، م چنین است :  
 بنیاد کار خصم تو آنست که ز نیاز  
 ۴- ك : در . ۵- ع : نهاده بود . ۶- ع : وانرا که همچو عرعر جودت  
 برهنه یافت . ۷- چب ، ك : بی منتهای . ۸- این بیت در «ك ، ل ، م» نیست .  
 ۹- چب : کرد . ۱۰- چب : رو . ۱۱- ع : ببرده ام اندر .  
 ۱۲- ك ، ل ، م : این گونه . ۱۳- این بیت در «ع» و «چب» نیست .  
 ۱۴- ع : مان . ۱۵- چب : تو .

## وله ایضا یمد حد<sup>۱</sup>

جب . ك . ل . م

- ای دل چو نیست صبر ترا برقرار پای  
سپهست پایداری تو در مقام وصل  
پرگار وار<sup>۲</sup> سر مبر از دایره برون  
گر بر سر تو تیغ بود فی المثل چوکوه  
پرگار از آن بگرد سر خود همی دود  
هر دل که یافت در سر آن زلف مدخلی  
سروی بود که جای کند بر کنار جوی  
جانا ز عشق<sup>۴</sup> قامت تست این کد سرورا  
چشم تو ناتوان و چو<sup>۶</sup> یازد به تیغ دست  
تا همچو خط بچهره<sup>۷</sup> تو سر بر آورم  
در خدمتت چو سرو بیای ایستم همه  
باد صبا به پستی گلزار روی تو  
بلقیس وار پای برهنه دست سرو را  
در پای تافکنده بی آن<sup>۷</sup> زلف مشکبار  
تشریف وصلت ارچه نداندازه<sup>۹</sup> منست  
زیرا که گرچند جای<sup>۱۱</sup> گهرافسر سرست  
گر دست محنت تو گریبان بگیردم
- ۱۹۱۵ هان بر بساط عشق منه زینهار پای  
چون دست برد هجر به بینی بدار پای  
چون در میان نهادی پرگار وار پای  
میدار سخت در غم آن غمگسار پای  
کو مینهد بیکسو از پیش یار پای  
چون شانه بر ترا شد<sup>۳</sup> از سر هزار پای ۱۹۲۰  
گر بر نهد بدیده من آن نگار پای  
گیرد بناز دست چمن بر<sup>۵</sup> کنار پای  
با او کسی ندارد در این دیار پای  
از فرق سرکنم چو قلم آشکار پای  
ور خود بسان گل بودم پر ز خار پای ۱۹۲۵  
اندر نهد سبک بسر لاله زار پای  
تا در نهد ز شرم تو در جویبار پای  
بر میزنی ز ناز<sup>۸</sup> بمشک تار پای  
که گاه رنجه کن بر من<sup>۱۰</sup> سوگوار پای  
هم بی نصیب نیست بوقت نثار پای ۱۹۳۰  
در دامن فراغ کشم مرد وار پای<sup>۱۲</sup>

۱- ك : وله ایضا یمد قاضی رکن الدین . ۲- ك : در عشق یار . ۳- ك : بر تر آید  
۴- ك : زدست . ۵- ك : در . ۶- ك : چون چشم ناتوان تو ۷- ك :  
فکندمران . ۸- ك : بر می نهد بناز . ۹- ك : ارته باندازه . ۱۰- م : بمن .  
ك : بر من استوار . ۱۱- ك : درو . ۱۲- این بیت در «جب» نیست.

کو باز گیرد از در صد رکبهار پای  
 در دام حادثه ز سر اختیاری پای  
 در پیش حکم او ننهد روزگار پای  
 با عزم او ندارد باد بهار پای  
 همچون کسی که بسته بود<sup>۱</sup> درنگار پای  
 بر بام آسمان نهد از اقتدار پای  
 چتر ملوک را نبود برقرار پای  
 آنرا که شد زگرد درت خاکسار پای  
 زان تا بیوسد اسب ترا برگذار پای  
 در دامن سکوت کشد شرمسار<sup>۲</sup> پای  
 کلاک تو چون برون نهد از زنگبار پای  
 تیغ قضا قلم کندش چون خیار<sup>۳</sup> پای  
 خود چون نهند سرسری اندر بحار پای  
 در پا چو سرو آنکه ندارد ازار پای  
 و ز زاتشش بود بمثل چون شرار پای  
 آنگاه<sup>۴</sup> بر نهد بسر کوهسار پای  
 کوه بلند را نبود پایدار پای  
 با آن پیاده نیز ندارد سوار پای  
 هر شب چو شمع سازد در پا فزار<sup>۵</sup> پای  
 وز بهر حاسد تو فرو برد دار پای

نی نی سزای کفش چو پایست، آن سری  
 سلطان اهل فضل که خصمش همی نهد  
 در روی رای او نکشد آفتاب تیغ  
 با حالم او نیارد کوه بلند سنگ  
 اندیشه در عبارت خطش چنان رود  
 ای سروری که هر کد زمین تو بوسه داد  
 بی دستیاری قلم ناتوان تو  
 چون نرگش زدولت تو تاج بر سرست  
 خود را چو نعل بر رخت افکند ماه نو<sup>۶</sup>  
 چون سر زجیب نطق بر آری تو، ناطقه  
 اطراف روم را بنگارد بنقش چین  
 گر سر بر آورد چو کدو با تو بدسگال  
 در وصف دست<sup>۷</sup> تو نتوان رفت سرسری  
 چون گل درد ز جود تو پیراهن حریر  
 در گرد عزم<sup>۸</sup> تو نرسد برق گرم رو  
 ابر از بحار دست تو مایه بکف کند  
 بانند باد قهر تو در عرصه وجود  
 دلگرمی پیاده شطرنج اگر دهی  
 دشمن بدان هوس که گریزد سوی عدم  
 از بهر بخشش تو بیازید<sup>۹</sup> شاخ دست

۱- ك : شود . ۲- ك : خصم تو . ۳- ك : مردوار . ۴- جب : چنار .  
 ۵- ك : دردست بحر . ۶- جب : حزم . ۷- ك : آنکه که . ۸- م :  
 در پا قرار . ۹- جب : بیارند . ل : نیازید . ك : نیارند .

خصم تو سر ندارد<sup>۱</sup> و دادی زدست نیز  
 خورشید همچو سایه نهد<sup>۲</sup> روی بر زمین  
 در عطف دامن کرمت زدچو خاک دست  
 در عهد تو هر آنکه بر آرد چو سرود دست  
 دریا دلا! ز صدر تو محروم مانده ام  
 پیری<sup>۳</sup> وضعف بنیت<sup>۴</sup> و سرمای بس قوی  
 وقت قیام هست عصا دستگیر من  
 زین پیش اگر ببرزه دوی سربسک بدم<sup>۵</sup>  
 آنکو زند ز روی جفا پشت پای من  
 گر چون عنان فرو نگذاری مرا زدست  
 ور دولتیم دست دهد همچو آستین  
 از یمن همت تو بر آرم چو مور پر  
 گرچه بدست بوس تو یازد دهان من  
 پای کرم ز کوی تفقد مگیر باز  
 مستغنی است منصب تو از حضور ما<sup>۶</sup>  
 سرمای دی رسید کز آسیب صدمتش<sup>۷</sup>  
 بگریزد از هوای خنک خوار خوار دست  
 شد برگ و هم چو چنگل بازست شاخ<sup>۸</sup> از آن  
 از پیر برف خرقه گرفتست از آن شد دست  
 بهمین رواند کرد بر اطراف خیل خویش

گرمی نداشتی ز برای فرار پای  
 تا برستانه<sup>۹</sup> تو نهد<sup>۱۰</sup> روز بار پای  
 در سنگ نیز آمدش از افتقار پای<sup>۱۱</sup>  
 ۱۹۵۵ او را به تخته بند کنند استوار پای  
 زیرا که نیست عزم مرا دستیار پای  
 نگذاشتند<sup>۱۲</sup> بر من مدحت نگار پای  
 بیچاره آنکه او کند از دستوار پای  
 اکنون همی کشم ز سر اضطرار پای  
 ۱۹۶۰ بوسم چو دامنش بلب اعتذار پای  
 همچون رکاب بوسمت از افتخار پای  
 چون دامنت رها نکنم از کنار پای  
 از فرط عجز اگر چه ندارم چو هار پای  
 من اهل دستبوس نباشم بیار پای  
 ۱۹۶۵ نتوان گرفتم باز خود از خاک خوار پای  
 طاوس را بجلوه نیاید بکار پای  
 فارغ کند بر آتش سوزان گذار<sup>۱۳</sup> پای  
 خون گرید از جفای زمین زار زار پای  
 کم می نهند مرغان بر شاخسار پای  
 ۱۹۷۰ پشمینه پوش و منزوی و بردبار پای  
 زان بیم شد ز دامن او در حصار پای

۱- ل : ندارد . ۲- م : بود . ۳- ک : تا بر نهی تو بروی بر . ۴- این بیت دره که نیست . ۵- ک : قوت . ل : وستی . ۶- ک : بگذاشتست . ۷- ک : اگر چه هرزه روی بود سربسک . ۸- ک : من . ۹- م : خدمتش . ۱۰- ل ، م : هزار . ۱۱- چب : چرخ . ل : چرخ از آنک .

- پشمینه پوش از پی آن گشت چون بهی  
 چون موی می شکافد پیکان ز مهریر  
 گردد چو<sup>۲</sup> روی تو ز<sup>۴</sup> کمان پشت پای آن  
 ۱۹۷۵ چون کبک آنکه موزه ندارد هر آیند  
 هیزم صفت از آنکه مرا حس پای نیست  
 از فتح باب ابر چنان شد گل زمین  
 بر من بگریسد ابر و بخندد بطنز برق  
 آورد روزگام در پای و پیش ازین  
 ۱۹۸۰ کار سخن بیک ره در پای چون قتاد  
 بر روزگار دست فشانان همی روم  
 بی پای شعر بنده روان بود خود چو آب  
 کردم نثار پای تو این در شاهوار  
 سر تا قدم در آتش فکرت بسو ختم  
 عالم نماند تا بچنین شعر هر دم  
 ۱۹۸۵ در پیش تو به تیغ برم سر زبان  
 بر موقوف توقع<sup>۸</sup> تشریف مولوی  
 خواهی که راست گردد پشت دو تای من  
 چون باد مرکی بمن خاک پای بخش  
 چون<sup>۹</sup> اشتران قافله در صحن بادید  
 ۱۹۹۰ ترسم کد چون دراز شد این شعر هیچ کس<sup>۱۰</sup>  
 عمرت دراز باد و برین ختم شد سخن

۱- این بیت دروم و وکله نیست. ۲- این بیت در وکله نیست. ۳- م، چب: ز.  
 ۴- ک: ک: توژ. ۵- ک: برین اختیار. ۶- ک: برین. ۷- چب: گذار. ۸- ک:  
 موقع توقع چب، موقع توقف. ۹- ک: جز. ۱۰- ک: شود شعر هر کسی. ۱۱- ک: زحد.



۷

از دور بدیدم آن پری را  
آن رشك بتان آزی را

در مغرب زلف عرض <sup>۱</sup> داده	صد قافله ماه و مشتری را
بر گوشه <sup>۲</sup> عارض چو کافور	برهم <sup>۳</sup> زده زلف عنبری را
جزعش <sup>۳</sup> بکرشمه در نوشته <sup>۴</sup>	صد تخمه <sup>۵</sup> تاز <sup>۶</sup> کافری را
لعلش بستیزه در نموده	صد معجزه <sup>۷</sup> پیمبری را
تیر مژه بر کمان <sup>۸</sup> ابرو	بر کرده عتاب و داوری را
بر دامن هجرو وصل بسته	بدبختی و نیک اختری را
ترسان ترسان بطنز گفتم	آن مایه <sup>۹</sup> حسن <sup>۱۰</sup> ودلبری را
کز بهر خدایرا <sup>۱۱</sup> کرایبی	گفتا بخدا که انوری <sup>۱۲</sup> را

۸

جانا بجان رسید زعشق تو کار ما  
دردا که نیستت خبر از روزگار ما

در کار تو زدست <sup>۱۲</sup> زمانه غمی <sup>۱۳</sup> شدم	ای چون زمانه بد، نظری <sup>۱۴</sup> کن بکار ما
بر آسمان رسد ز فراق تو هر شبی	فریاد و ناله های دل زار زار ما

۷ - نسخه ها: ه، پ، ت، ق، ص، د، م، ۸ - نسخه ها: ه، پ، ت، د، م، ق، ص

۱ - ق: در معرض حسن جلوه ۲ - م، د: درهم ۳ - ق: چشمش ۴ - ق، م:

در نبشته ۵ - م: تحفه - پ: نسخه ۶ - ص، ق: ناز ۷ - ت: پیامبری

۸ - ت: در کمان - پ: با کمان ۹ - ق: ناز ۱۰ - م، آ: بهر خدا بگویم

۱۱ - ت: بخدای کانوری ۱۲ - م: در دست تو زکار ۱۳ - پ: غمین ۱۴ - ت:

به نظری - م: بی نظری - ف، ق: بدنظری

دردا و حسرتا که بجز بارغم نماند      با ما بیادگاری<sup>۱</sup> از آن روز کارها<sup>۲</sup>  
 بودیم برکنار ز تیمار روزگار      تا داشت روزگار ترا درکنار ما  
 آن شد که غمگسار غم ماتو بوده‌ای      امروز نیست جزغم تو غمگسار ما  
 آری باختیار دل انوری نبود      دست قضا ببست در اختیار ما<sup>۳</sup>

۹

ای غارت عشق تو جهانها<sup>۲</sup>

برباد غم تو خان و مانها

شد بر سر کوی لاف عشقت      سرها همه در سر زبانها  
 در پیش جنیبت جمالت      از جسم پیاده گشته جانها  
 در کوکبه رخ چو ماهت<sup>۴</sup>      صد نعل فکنده آسمانها  
 نظار گیان روی خوبت      چون در نگرند از کرانها  
 در روی تو روی خویش بینند      زینجاست تفاوت نشانها  
 گویم که ز عشوهای عشقت      هستیم ز عمر بر زیانها<sup>۵</sup>  
 گوئی که ترا از آن زیان بود      الحق هستی تو خود از آنها  
 تا کی گویی چوانوری مرغ      دیگر نپرد از آشیانها  
 داند همه کس که آن چه منست      دندانست بتا در این دهانها

۹ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص

۱- پ ، م : یادگار      ۲- این دوبیت در ت نیست.

۳- ل ، ق : جهانها - نسخ دیگر : جانها؟  
 ۴- ص ، ق : تو چون ماه      ۵- ت ، د : نظاره کنان  
 ۶- این بیت فقط در ت است.

۱۶۲

سلام علیک ای جفاییشه یار  
کجائی و چون داری احوال کار<sup>۱</sup>

تو باوی موافق مشو زینهار	اگر بیخت بامن مخالف شدست
که جزغم ندارم ز تو یاد کار	چگویم مرا با غم تو خوشست
جفائی که کردم <sup>۲</sup> زمن در گذار	خطائی که کردم بمن بر مگیر
سلام علیک ای جفاییشه یار <sup>۳</sup>	جواب سلام رهی باز ده

۱۶۳

ای غم تو جسم را جانی دگر  
جان نیابد چون تو جانانی دگر

هر زمانی تازه ایمانی دگر	ای بزلف کافر تو عقل را
هر دم اندر دیده پیکانی دگر	وی ز تیره غمزه تو روح را
از تو بهتر هیچ برهانی دگر <sup>۴</sup>	نیست بر اثبات یزدان نزد عقل
بی کمان گوید که یزدانی دگر <sup>۵</sup>	گر به بیند روی خوبت اهرمن
هر دلی <sup>۶</sup> بیهوده دندانانی دگر	ای فرو برده بوصلت از طمع
هر کسی سراز گریبانی دگر <sup>۷</sup>	وی بر آورده ز عشقت در هوس

۱۶۲ - نسخه‌ها: پ، ت، د، ع، م، ق، ص - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

م، ق، ص

۱- د: وچونی در این روزگار - ت، ص: وچون داری احوال و کار - ۲- ت، م، د: کردی  
۳- ت، د، ع: ای وفادار یار - ۴- ق: ایزد - ۵- این بیت در ع، د نیست. - ۶- این  
بیت در د، ق، ع، پ نیست. - ۷- ع: هر دمی - د: هر دلاو - ۸- این بیت را د، ع، ت  
ندارد.

۱۶۸

ای جهان را بحضرت تو نیاز  
در جاه تو تا قیامت باز<sup>۱</sup>

خدمت او فریضه شد چو نماز	در کھت قبله‌ای که <sup>۲</sup> در که و مه
آشتی داده کبک را <sup>۳</sup> با باز	گره ابروی سیاست تو
ایمنی داده آرز را ز نیاز	نظر رحمت و رعایت تو <sup>۴</sup>
فتنه در خواب کرده پای دراز	در زوایای سایه عدالت
مرگ میران زدهر گردد باز	گر جهان را بود زحزم توسد <sup>۵</sup>
در شب تا ابد کنند فراز	ور فلک را بود زرای تو مهر
آسمان را درو مجال مجاز <sup>۶</sup>	آن حقیقت کمال تست که نیست
حدثان را برو امید جواز	وان سعادت وجود تست که نیست
خرمت. باد روز سنگ انداز	ای ز جاهت شب ستم در سنگ

۱۶۹

تخته عشق بر نوشتم<sup>۷</sup> باز  
بر نویس ای نگار تخته ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم  
روز کی چند باب ناز و<sup>۸</sup> نیاز

- ۱۶۸ - نسخه‌ها: د، ع، م، ق، ص ۱۶۹ - نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص
- ۱ - این غزل در نسخه ق در جزو قطعات ذکر شده و در نسخه د هم در جزو قطعات و هم در غزلیات آمده است. ۲ - ع، م: در تو کعبه‌ای که ۳ - م: کبک را داده آشتی
- ۴ - ق، م: عنایت تو ۵ - ع: زسد توحزم ۶ - د، ع: و مجاز ۷ - ل: نبشتم
- ۸ - ع: باز آرزو

ورقی باز کن ز عهد قدیم  
 هین که روز و شب زمانه همی  
 چند گوئی زمانه در پیش است  
 قصه کوتاه کن که کوتاه کرد  
 باز کن خاک عشوہ از سر آز<sup>۱</sup>  
 ورق عمرمان کنند<sup>۲</sup> فراز<sup>۳</sup>  
 بر وفای زمانه هیچ مناز<sup>۴</sup>  
 روز امید انتظار دراز

۱۷۰

قیامت میکنی ای کافر امروز  
 ندانم تا چه داری در سر امروز

بطعنه زهر پاشیدی همی دی<sup>۵</sup>  
 دوهاروت تو کردی بود جان بر<sup>۶</sup>  
 لب ت تا دست گیرد عاشقان را<sup>۷</sup>  
 توئی سلطان بت رویان که در حسن  
 بحق آنکه داد ای بت<sup>۸</sup> جمالت  
 بخنده می فشانی شگر امروز  
 دو یا قوت تو شد جان پرور امروز<sup>۹</sup>  
 برون آمد بدستی<sup>۱۰</sup> دیگر امروز  
 ندارد چون تو سلطان سنجر امروز  
 بحال بنده یک دم بنسکر امروز<sup>۱۱</sup>

۱۷۰- نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

- ۱- پ، ص، م: از سر راز ۲- ع: عمر ما کشد - پ، ص: عمرتان کنند ۳- این بیت درم نیست. ۴- این بیت در ت، ع نیست. ۵- ت، د، ق: همه دی ۶- پ کزوی ۷- این بیت در د، ع نیست. ۸- د، ع: تا عاشقان را دست گیرد ۹- ق: بدست ۱۰- پ: داد آب ۱۱- این بیت را ت، د، ع ندارد.

۱۷۳

جانا بغربستان چندین بنماند کس  
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس

صد نامه فرستادم يك نامه تو نامد  
در پیش رخ خوبت خورشید نیفر وزد  
هر کوز می وصلت يك جام بیاشامد  
گوئی خبر عاشق هر گز نرساند کس  
در پیش سواران خر هر گز نبراند کس  
تا زنده بود او را هشیار نخواند کس<sup>۱</sup>

۱۷۴

سر زلفت بدست جز تو حیف است  
لب لعلت بیوس جز تو افسوس<sup>۲</sup>

سر زلف تو باری هم تومی کش  
لب لعل تو باری هم تومی بوس

۱۷۵

نگارا بر سر عهد و وفاباش  
در آیین نکو عهدی چوما باش

چنانک از ما جدائی ماه رویا  
مرا خصمست در عشق تو بسیار  
چو با جانم غم تو آشنا شد  
نگارینا ترا باشم همه عمر  
زهر چ آن جز وفا باید جداباش  
نمندیشم تو بر حال رضا باش  
مکن بیگانهگی و آشنا باش  
خداوندی کن و یک دم مراباش

۱۷۳ - نسخه‌ها: ل، پ، م، ق، ص - ۱۷۴ - نسخه‌ها: ل، ت، ص - ۱۷۵ - نسخه: ل

۱- این بیت را پ ندارد. ۲- دوبیت ظاهراً از غزلی است که در سه نسخه یافت شد.

دل عالم نمیدانم یقین دان	از آن افتاده <sup>۱</sup> در عالم دل
دلی و صد هزاران آد خونین	ز حد <sup>۲</sup> بگذشت الحق ماتم دل
کنار مرحمت ار بازگیری	بخرواران فروریزم <sup>۳</sup> غم دل

۱۸۰

ساقی اندر خواب شد خیزای غلام  
 باده را در جام جان ریز ای غلام

با حریف جنس درساز ای پسر	در شراب لعل <sup>۴</sup> آویز ای غلام
چند گوئی مست گشتم می بنه <sup>۵</sup>	وقت مستی نیست مستیزای غلام
چند پرهیزی از این پرهیز چند	از چنین پرهیز پرهیز ای غلام
بیش از این بد خوئی و تندی مکن	ساعتی با ما بیاویز ای غلام <sup>۶</sup>
در پناه باده شو چون انوری	وز غم <sup>۷</sup> ایام بگریز ای غلام

۱۸۱

مست از درم در آمد دوش آن مه تمام  
 در بر گرفته چنگک و بکف بر نهاده جام

بر روز روشن از شب تیره فکنده بند	وز مشک سوده بر گل سوری نهاده دام <sup>۸</sup>
آهنگ پست کرده بصوت حزین خوش	شگر همی فشانده زیاقوت لعل فام <sup>۹</sup>

۱۸۰ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج، ۱۸۱ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص،  
 ۱- ت، م: کافتاده م - ۲- پ: زصد - نسخ دیگر: زحق - ۳- ص: ریزد - ۴- م:  
 اهل - ۵- ع، د: می بده - ۶- این بیت در ل نیست. - ۷- م، ج: وزید - ق،  
 ص: درغم - ۸- این بیت و بیت بعد در م نیست. - ۹- ل: بر رخام - ص: لاله فام

در جام او ز عکس رخ او <sup>۱</sup> شراب خام	گفتی که لعل ناب و عقیق گداخته است
آن ماه سرو قامت و آن سرو کس خرام <sup>۲</sup>	بنشست بر کنار من و باده نوش کرد
با من شبی بروز نیاورده ای بکام <sup>۳</sup>	گفت ای کسی که در همه عمر از جفا چرخ
بی زحمت رسول و فرستادن پیام <sup>۳</sup>	اینک من و تو و می لعل و سرود ورود
مخمور تا بصبح سفید از نماز شام	با چنگ بر کنار بد اندر کنار من
زان عشرت بغایت و زان مستی تمام	در گوشه ای که کس نبود آ که ز حال ما
او بود و انوری و می لعل والسلام	نه مطرب و نه ساقی و نه یار و نه حریف

## ۱۸۲

تا بمهر تو تو آلا کرده ام

از همه خوبان تبرا کرده ام

جای آن درسینه پیدا کرده ام	هر غمی کاید بروی من ز تو
چون من اسبابی مهیا کرده ام	کی فرود آید غمت جای د کر
وانگهی گوئی محابا کرده ام	در بهای هر غمی خواهی دلی
با دل مسکین مدارا کرده ام	بس که در امید فردا در غمت

## ۱۸۳

بدو چشم تو که تازنده ام

تو خداوندی و من بنده ام

که من از بهر رخت زنده ام	سر زلف تو گواه منست
که من از عشق تو تا زنده ام	برخ خویش بنازی چنان
ز دو صد گریه بود خنده ام	چه زخم خنده که در عشق تو

۱۸۲ - نسخه : ل

۱۸۳ - نسخه : ه

۱- ت : زرشک رخ  
۲- ل : مه خرام - ق : خوش خرام  
۳- این دوبیت فقط در ل است  
و در نسخ دیگر نیست.



۱۹۹

بیا که با سر زلف تو کارها دارم  
 ز عشق روی تو در سرخمارها دارم

بیا که چون توییائی بوقت دیدن تو	بیا که بی رخ گلرنگ و زلف گل بویت
بیا که در پس زانو ز چند روز فراق	چو آمدی مرواز نزد من که در همه عمر
نه جور بخت من و روزگار محنت تو	مرا زیاد مبر آن مبین که در رخ و چشم
خطاست اینسکه همی گویم این طمع نکنم	قرارهای مرا با تورنگک و بوئی <sup>۱</sup> نیست
ز کار خویش تعجب همی کنم یارب	

ز دیدگان<sup>۱</sup> قدمت را نثارها دارم  
 شکسته در دل و در دیده خارها دارم  
 هزار ساله فزون انتظارها دارم  
 بیوسه بالب لعلت شمارها دارم  
 ذخیره‌های بسی روزکارها دارم  
 ز گوش و کردن تو یادکارها دارم  
 که دست برد طمع چندبارها دارم  
 که با زمانه<sup>۲</sup> اینها قرارها دارم  
 چوناردان فرو بسته کارها دارم

۲۰۰

تا بکوی تو رهگذر دارم  
 کس نداند که من چه سردارم

دل ربودی و قصد جان کردی	رسم و آیین تو ز بر دارم
داستانی ز غصه همه سال	قصه عمر جان شکر دارم
جز غم عاشقی ز بی سیمی	صد هزاران غم دگر دارم

۱۹۹ - نسخه‌ها: ۵، ج ۲۰۰ - نسخه: ل

۱- ۵: زبدها ۲- ۱۵: روئی

۲۴۱

ره فراکار خود نمیدانم  
 غم من نیست<sup>۱</sup> بغم زانم

عاشقم بر تو و همیدانی  
 نکنی جز جفا که نشکیبی  
 کافری میکنی دراین معنی  
 گفتیم تا بیوسه فرمانست<sup>۲</sup>  
 گرچه بر خاستی تو از سر این  
 کی<sup>۳</sup> بجان بر کشم<sup>۴</sup> ز تو دندان  
 مهر مهر تو بر نگین دلست  
 باچنین ملک در ولایت عشق

فارغی از من و همی دانم  
 نکنم جز وفا که نتوانم  
 کافرم گر کنون مسلمانم  
 گفتمت تا بجان بفرمانم  
 من همه عمر بر سر آنم  
 چون زجان خوشتری بدندانم  
 تاج عهد<sup>۵</sup> تو بر سر جانم  
 انوری نیستم سلیمانم

۲۴۲

ترا من دوست میدارم ندانم چیست در مانم  
 نه روی هجر می بینم نه راه وصل می دانم

پرسی هرگز احوالم<sup>۶</sup> نسازی چاره کارم  
 دلم بردی و آنکاهی بیندم<sup>۸</sup> صبر فرمائی  
 اگر بامن نخواهی ساخت جانم همچو دل بستان  
 که بی وصل تو اندردل و بال دل<sup>۱۰</sup> بود جانم

۲۴۱ - نسخه‌ها: ۵، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، ج ۲۴۲ - نسخه‌ها: ۵، ل، پ، م، ق،

ص، ج

۱- متن مطابق نسخه‌ت است - سایر نسخ: غم من نیست من ۲- پ: فرمانم ۳- پ: کر  
 ۴- م: سر کشم ۵- ت، د: که زجان ۶- ع: عشق - د: عقد ۷- م: از حال  
 ۸- پ: بهی دل ۹- ع: که دل بی صبر ۱۰- پ: وبال تن

اگر در دل تو مسلمانی است      پس آهنگ خون مسلمان مکن  
سخن بازگیری ز چاکر همی      مکن جان مکن جان مکن جان مکن

۲۴۷

روی خوب خویش را پنهان مکن

دل بدست تست قصد جان مکن

حجره بیداد آبادان مخواه      خانه صبر مرا ویران مکن  
هر زمان گوئی بریزم خون تو      رغم بدخواهان مگوی و آن مکن  
سرمگردان از من وای جان مرا      در هوای خویش سرگردان مکن  
انوری را بی جنایت ای نگار      در غم هجران خود گریان مکن

۲۴۸

شرم دار آخر جفا چندین مکن

قصد آزار من<sup>۱</sup> مسکین مکن

پائی<sup>۲</sup> از غم در رکاب آورده ام      بیش از این اسب جفا را زین مکن  
در غم ماه گریبان مرا      هر شبی دامن پر از پروین مکن  
چند گوئی یار دیگر می کنم      هر چه خواهی کن ولیکن این مکن  
بوسه ای خواهم طمع در جان کنی      نقد کردم<sup>۳</sup> گیسو<sup>۴</sup> هان و هین مکن  
چون سبکرو حی کران کابین مباش      جان شیرین نازنا شیرین<sup>۵</sup> مکن

۲۴۷ - نسخه‌ها: ه، ل، ج ۲۴۸ - نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

۱- س: آزار دل ۲- پ، ت: پای- د، ص، م، ع: پایم ۳- ق: کردم آنهم

۴- د: کپرو- نسخ دیگر: کپیر ۵- ق: بازبا شیرین- م، ع: نازها شیرین

عشق را گوئی<sup>۱</sup> فلان را خون بریز  
 ای پسر عید<sup>۲</sup> ترا قربان بسی است  
 عشق را خون ریختن تلقین مکن  
 انوری را از میان تعیین مکن

۲۴۹

ز من برگشتی ایدلبر درینا روز کارمن  
 دلم جفت عنا کردی بهجرم مبتلا کردی  
 شکستی عهد من یکسر درینا روز کارمن  
 دلم در عشق تو خون شد خروش من بگردون شد  
 وفا کردم جفا کردی درینا روز کارمن  
 تو بامن دل دگر کردی بشهر و ده سمر کردی  
 امید من دگر گون شد درینا روز کارمن  
 شدی بار دگر کردی درینا روز کارمن

۲۵۰

ای باد صبحدم خبری ده زیار<sup>۳</sup> من  
 کز هجر او شدست پزولیده<sup>۴</sup> کارمن  
 او بود غمگسار من اندر همه جهان  
 بی کار نیستم که مرا عشق اوست کار  
 اورفت و نیست جز غم<sup>۶</sup> او غمگسار من  
 هر گونه ای شمار گرفتم ز روز وصل<sup>۸</sup>  
 بی یار نیستم چون غمش هست<sup>۷</sup> یار من  
 هرگز نبود فرقت او در شمار من  
 تا بنگرد بروز من و روزگار من  
 بر بود روزگار ترا از کنار من  
 پر خون دل و کنار همی خوانم از غزل

۲۴۹ - نسخه: ه - نسخه‌ها: ه، پ، ع، م، ق، ص، ج

۱- د: کفتی ۲- ت، د، م، ع: عید پیوند ۳- ص: بیار ۴- ه، م: بشولیده

۵- م: اندر جهان ولی ۶- ب، م: امروز نیست جز غم ۷- ق: غم اوست

۸- پ، ص، ق، م: همواره در شمار رهی بود کرتیم - ه: هر گز نه جز شمار ۹- ص: داشت

۲۷۳

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی

آتش زدی اندر من و چون دود برفتی

چون آرزوی تنگدلان دیر<sup>۱</sup> رسیدی      چون دوستی سنگدلان زود برفتی  
 زان پیش<sup>۲</sup> که در باغ وصال تودل من      از داغ فراق تو بر آسود<sup>۳</sup> برفتی  
 ناکشته من از بند تو آزاد بجستی<sup>۴</sup>      نا کرده مرا وصل تو خشنود برفتی  
 آهنک بجان من دلسوخته کردی      چون در دل من عشق بیفزود<sup>۵</sup> برفتی

۲۷۴

چه نازست آنکه اندر سر گرفتی

بیک باره دل از ما بر گرفتی

ز چه بیرون بنازی در گرفتم      برون ز اندازه نازی بر گرفتی  
 ترا گفتم که با من آشتی کن      رها کرده رهی دیگر گرفتی  
 دریغ آن دوستی با من بیکبار      شدی در جنگ (و) خشم از سر گرفتی  
 نهادی بر شکر ماشوره<sup>۶</sup> سیم<sup>۷</sup>      پس آنکه لعل در شکر گرفتی  
 مرا در پای غم کشتی و رفتی      هوای دیگری در بر گرفتی

۲۷۳ - نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، ج      ۲۷۴ - نسخه ها: ه، ج

۱- ج: زود      ۲- ج: زانکار      ۳- ق: برآلود      ۴- ه: بیستم      ۵- ه: افسوس

مرادم نشد وزود      ۶- ه: ماشوره هم

۴۴۲

قرطه بگشای وزمانی بنشین بیش مگوی  
روی بنمای که امروز چنین دارد روی

درِ عذر و گره موی ببند و بگشای	که پذیرای گره شدنم از مویه چو موی
ای شده پای دلم آبله در جستن تو	چون بدست آمدیم دل بنه و جست <sup>۱</sup> مجوی
سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من	باز باید زدن آخر بهم این سنگ و سبوی <sup>۲</sup>
انوری پای نخواهد ز گل عشق تو شست <sup>۳</sup>	گر تو زودست بشوئی چکنم دست بشوی

۴۴۲ - نسخه ها: ه، پ، ل، ت، ع، م، ق، ص، ج

۱- ص: عیب - ه: خسته      ۲- ل: سنگسبوی      ۳- ت: ز غم عشق تو دست - ع: ز گل

عشق تو شد

به غم گفتمی برو خون کن دلش را  
 چو گویم وصل، گویی وقت آن نیست  
 گر از<sup>۲</sup> غم بر درت جان داد سهل است  
 ز غم واپرس تا خود دل به جا<sup>۱</sup> هست؟  
 به غم قانع شدم اینت رضا هست؟  
 چو من<sup>۳</sup> در شهر عشقت صد گدا هست؟

## ۴

ای به عیدی دلم به روی تو شاد  
 هر کجا یاد چهره<sup>۴</sup> تو کنند  
 ای بسا دل که از هوای لب  
 هر زمان شادی نوست مرا  
 نی، غلط می‌کنم چه می‌گویم!  
 قبله<sup>۴</sup> نیکوان بغدادی  
 بر فلک تاختی به تندی اسب  
 می‌نترسی از آنک در تو رسد  
 تا من از دست محنت تو کنم  
 عید را روی تو مبارک باد  
 هیچکس راز عید نباید یاد  
 در میان گل و گلاب افتاد  
 زان رخ همچو صورت نوشاد  
 با چنین غم چگونه باشم شاد!  
 وز تو چشم چو دجله بغداد  
 تا رخت ماه را رخی بنهاد  
 آنچ کردی به جانم از بیداد  
 پیش مخدم خویشان فریاد<sup>۵</sup>

## ۵

گر گل رخسار تو عزم گلستان کند  
 ورمه روی تو را ماه ببیند برش  
 نیست چو روی تو مه ورنه ز هر مه دور روز  
 سلسله زلف تو بادل دیوانگان  
 درد تو<sup>۸</sup> در جان من خیمه زد از بهر آنک<sup>۹</sup>  
 ورنه ز عشقت ظهیر دیده بر آنجا نهاد  
 خسرو گردون پناه نصرت دین بیشکین  
 گل به تماشای او روی به بستان کند  
 تحفه ز دل آورد پیشکش از جان کند<sup>۶</sup>  
 سر ز چه رو در کشد رو<sup>۷</sup> ز چه پنهان کند؟  
 آنچ کند ماه نو او همه روز آن کند  
 وصل تو تا یک شبی همّت درمان کند  
 کز تو بر شهریار قصه و افغان کند  
 آنک فلک بر درش خدمت دربان کند<sup>۱۰</sup>

۱-سق: کجا. ۲-یو: ۲: ظهیر از در غمت.

۳-یو: ۲: او. ۴-بم: فتنه.

۵-بم، پا، یو: ۱: این غزل را ندارد.

۶-این بیت در بم بدین صورت است:

ور خور روی تو را ماه ببیند برش سجده هزاران تو را از بن دندان کند

۷-یو: ۱: رخ. ۸-بم: هجر تو اندر دلم درد بیفزود کو. ۹-عدم متن، یو: ۱: اینها مکن.

۱۰-پا: این غزل را ندارد.

## ۶

باز بر جانم فراق پادشاهی می‌کند  
 شهر صبرم تا سپاه هجر تو غارت زدند<sup>۳</sup>  
 بی‌گناهم کشت عشقت وای اگر بودی گناه!  
 چشم تو دعوی خونم کرد و ابرو شد گواه  
 ۵ در غمم گفتمی: «صبوری کن!» بلی، شاید کنم  
 بر ظهیر این غصه کمتر نه که طبع او ز نظم  
 شهریار شیر کینه<sup>۹</sup> نصرت دین بیشکین

وانچ<sup>۱</sup> در عالم کشی کرد<sup>۲</sup> از تباهی می‌کند  
 با<sup>۴</sup> من آن کردی که باشهری سپاهی می‌کند  
 حال چون بودی چو این در بی‌گناهی می‌کند؟  
 کژ چرا شد گرنه میلی در گواهی می‌کند<sup>۵</sup>  
 هیچ جایی صبر اگر بی‌آب ماهی می‌کند<sup>۶</sup>  
 بر سپهر مهر<sup>۷</sup> مدح شاه ماهی<sup>۸</sup> می‌کند  
 آنک شمشیرش ز شیران کینه خواهی می‌کند

## ۷

ای همایون نظر، از من نظری باز مگیر  
 سگ قصاب توام خورده ز جانم جگری  
 ۱۰ شب او مید<sup>۱۱</sup> مرا، روز دلفروز تویی<sup>۱۲</sup>  
 پا اگر بازگرفتن ز تو من آن دگر است  
 ای به تو زنده من و زنده به تو جان ظهیر

طوطیم در قفص از من شکری باز مگیر  
 چون جگر می‌خورم از من جگری باز مگیر<sup>۱۰</sup>  
 بُنما روز و نسیم سحری باز مگیر  
 تو ز من پا به امید دگری باز مگیر  
 تو ز<sup>۱۳</sup> بیمار گران گلشکری باز مگیر

## ۸

من که هر شب بی‌خیالت دیده را در خون کشم  
 گر چو گردونم بگردانی به گرد این جهان  
 ۱۵ و درونِ جانِ من چیزی بود جز عشق تو  
 چون ظهیری از غم عشقت ندارم دست را<sup>۱۵</sup>

حاش لله بار عشق دیگران را چون کشم؟  
 در سرآبم گر چو گردون ناله بر گردون کشم  
 دست گیرم جان خود را زان<sup>۱۴</sup> میان بیرون کشم  
 چون شفق از پاگریبان دامن اندر خون کشم<sup>۱۶</sup>

۱- یو ۲، آنچه؛ عد: وانک. ۲- یو ۲، پا، سق: در عالم ننگجد. ۳- یو ۱: زد دست.

۴- یو ۱، پا، سق: بر من. ۵- عد: ازین بیت به بعد را ندارد.

۶- یو ۲، پا: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۷- یو ۱: سپهر و مهر. ۸- یو ۲، یو ۱: شاهی.

۹- یو ۱: شیر پایه؛ یو ۲: شهریار و شیر بیشه. ۱۰- یو ۲: این بیت ماقبل آخر است.

۱۱- عد، پا: امید. ۱۲- بم: این مصراع را ندارد. ۱۳- یو ۱، بم: زین دو بیمار.

۱۴- پا: از میان؛ بم: وز میان. ۱۵- پا، سق: دست باز. ۱۶- یو ۱: این غزل را ندارد.



## ۶

باز بر جانم فراق پادشاهی می‌کند  
 شهر صبرم تا سپاه هجر تو غارت زدند<sup>۳</sup>  
 بی‌گناهم کشت عشقت وای اگر بودی گناه!  
 چشم تو دعوی خونم کرد و ابرو شد گواه  
 در غمم گفتمی: «صبوری کن!» بلی، شاید کنم  
 بر ظهیر این غصه کمتر نه که طبع او ز نظم  
 شهریار شیر کینه<sup>۹</sup> نصرت دین بیشکین

وانچ<sup>۱</sup> در عالم کشی کرد<sup>۲</sup> از تباهی می‌کند  
 با<sup>۴</sup> من آن کردی که باشهری سپاهی می‌کند  
 حال چون بودی چو این در بی‌گناهی می‌کند؟  
 کژ چرا شد گرنه میلی در گواهی می‌کند<sup>۵</sup>  
 هیچ جایی صبر اگر بی‌آب ماهی می‌کند<sup>۶</sup>  
 بر سپهر مهر<sup>۷</sup> مدح شاه ماهی<sup>۸</sup> می‌کند  
 آنک شمشیرش ز شیران کینه خواهی می‌کند

## ۷

ای همایون نظر، از من نظری باز مگیر  
 سگ قصاب توام خورده ز جانم جگری  
 شب او مید<sup>۱۱</sup> مرا، روز دلفروز تویی<sup>۱۲</sup>  
 پا اگر بازگرفتن ز تو من آن دگر است  
 ای به تو زنده من و زنده به تو جان ظهیر

طوطیم در قفص از من شکری باز مگیر  
 چون جگر می‌خورم از من جگری باز مگیر<sup>۱۰</sup>  
 بُنما روز و نسیم سحری باز مگیر  
 تو ز من پا به امید دگری باز مگیر  
 تو ز<sup>۱۳</sup> بیمار گران گلشکری باز مگیر

## ۸

من که هر شب بی‌خیالت دیده را در خون کشم  
 گر چو گردونم بگردانی به گرد این جهان  
 ور درونِ جانِ من چیزی بود جز عشق تو  
 چون ظهیری از غم عشقت ندارم دست را<sup>۱۵</sup>

حاش لله بار عشق دیگران را چون کشم؟  
 در سرآبم گر چو گردون ناله بر گردون کشم  
 دست گیرم جان خود را زان<sup>۱۴</sup> میان بیرون کشم  
 چون شفق از پاگریبان دامن اندر خون کشم<sup>۱۶</sup>

۱- یو ۲، آنچه؛ عد: وانک. ۲- یو ۲، پا، سق: در عالم ننگجد. ۳- یو ۱: زد دست.

۴- یو ۱، پا، سق: بر من. ۵- عد: ازین بیت به بعد را ندارد.

۶- یو ۲، پا: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۷- یو ۱: سپهر و مهر. ۸- یو ۲، یو ۱: شاهی.

۹- یو ۱: شیر پایه؛ یو ۲: شهریار و شیر بیشه. ۱۰- یو ۲: این بیت ماقبل آخر است.

۱۱- عد، پا: امید. ۱۲- بم: این مصراع را ندارد. ۱۳- یو ۱، بم: زین دو بیمار.

۱۴- پا: از میان؛ بم: وز میان. ۱۵- پا، سق: دست باز. ۱۶- یو ۱: این غزل را ندارد.

۹

در دُزجِ سخن چرا بندی؟  
 کش جفانیز بر قفابندی؟  
 چند بر آخور جفا بندی<sup>۱</sup>  
 تا دعا بر من آشنابندی  
 سرو سیمینی ار قبا بندی  
 کت میان نیست بر کجا بندی؟  
 در دلم آتش بلا بندی  
 جهد کن تا شکسته را بندی  
 تو چرا جرم بر قضا بندی<sup>۲</sup>؟

گر سرکیسه و فابندی  
 روی هجران چنان ندانی خوب  
 لاشه لنگِ دل ضعیف مرا  
 چشم بیگانگی گشادستی  
 ۵ ماه نوشینی ار کله بنهی  
 کمری لعل از اشک می سازم  
 نخورم آب بی غمت گرچه  
 سر جانم به سنگ غم مشکن  
 بر سر من قضای بد غم توست

۱۰

پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی  
 واجب شود عبادت او نزد مزدکی<sup>۳</sup>  
 سمع خدایگان ز نوای چکاوکی<sup>۴</sup>

۱۰ بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی  
 آبی که گر برابر آتش بداریش  
 بسرای شعر بنده چو بلبل که پر شود

۱- عد، بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۲- یو ۱، پا، این غزل را ندارد.

۳- یو ۲، عد: مرد. ۴- یو ۱، بم: این غزل را ندارد.

هر که او عشق ترا نشناسد  
همه بردوست زند چشم تو زخم  
من غلام دل سنگین توأم  
گر شود جمله جهان ملک غمت  
دل بجور از تو نمیگردد سیر  
چه دلست این که جفا نشناسد

باد حسنت چو غم پاینده

به ازین بنده دعا نشناسد

بی تو عیشم سخت ناخوش میرود  
دل ز باد سرد و آب چشم من  
روزگار من ز جور زلف تو  
لاله تو می ز ره پوشد از انک  
بای زلف تو که دارد کز ستم  
چرخ در حسنت تماشا میکند

دوش گفתי بی منت چونست حال

چون فرامش نیستم خوش میرود

تو گر سرد چندین بگوئی نشاید  
بران کو کهین دوستدار تو باشد  
کهی دوستی گناه دشمن ندانی  
ز تو این جفا بردل عاشق تو  
چه سنگین دلی کز چنین گونه مارا

تو ایدل ازو خون بخون چند شوئی

اگر دست از وی بشوئی نشاید؟

تا خط تو رخت بیرون میکشد  
زلف تو همچون مهندس بر رخت  
نالہ من سر بگردون میکشد  
هر زمان شکلی دگرگون میکشد

(۱) یعنی پیش ستم زلف تو هیچکس پای و پایداری ندارد زیرا آسمان سرکش  
ستمکار هم در رکاب زلف تو میرود و فرمانبر اوست .

(۲) یعنی برآنکه کهین و کمترین دوستداران تست اگر گاهی پبای دوستی و گاهی  
پبای دشمنی بیائی سزاوار نیست و یکنرنگی سزاوارست .

(۳) جگر میخوری خود نکوئی نشاید - نسخه .

این سر که تو داری سر ما هیچ نداری

زین دست که مائیم کجا پای تو داریم

برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم ۱ بر برداشتیم ز تخمی که کاشتیم

آنخود چه روز بود که در وصل میگذشت و آن خود چه عیش بود که مامیگذاشتیم

آن روز گار رفت که در دولت وصال ۲ سر ز آفتاب و ماه همی بر فراشتیم

و اکنون که هست میل تو از ما بدیگری باطل شد آن حساب و بیخ برنگاشتیم

تو با حریف خویش بشادی نشین که ما تن در زدیم و صبر بدل بر گماشتیم

آنکه که برگزیدی مارا ز دیگران ۳ ما ماتم وجود خود آن روز داشتیم

بر بود روزگار بقر از بر منت

آری ز روزگار همین چشم داشتیم

بی تو چونان زغم هجرتو می بگدازم که بگوشی نرسد صعبترین آوازم

کشته عشق تو ام جای ملامت باشد؟ خود بدین زنده ام انصاف و بدین مینازم

چند بر دوخته چشم از تو درم برده خویش چند سوزم بغم عشقت و تاکی سازم

زلف را گو بمدارا دل من باز فرست ۴ ورنه این شرم در اندازم و اندر یازم

مهر تنگ شکرت را بدولب بردارم بند زلفت چو دل و جان پس پشت اندازم

از رخت گل چنم و شعبده ها دانم کرد ۵ وزلبت می خورم و عربده ها آغازم

تر کنازی کنم و بوسه پیا پی زنت تا که گوید که مز نوز تو که دارد بازم

بر زخم دست با برویت و همچون زلفت ۶ پای بر ماه نهم تا که سر اندر بازم

نشود مس وجودم بحقیقت اکسیر

تا نه در بوته هجرتو همی بگدازم

آن چیست که من از تو و عشق تو ندیدم و آن چیست که در هجر تو از تو نشنیدم

احسنت چنین کن همه خون دل من خور کاخر بگزافت ز جهان بر نگزیدم

رفتی و بردشمن من خوش بنشستی آوخ بنمردم من و این نیز بدیدم

(۱) یعنی از تخمی که کاشتیم بر و عمری بر برداشتیم .

(۲) از آفتاب و ماه همی بر فراشتم - نسخه .

(۳) یعنی روزی که مارا بر دیگران گزیدی دانستم که یکروز هم دیگرانرا بر ما میگزینی .

(۴) یعنی شرم را بر کنار گذاشته و دست در زلف خواهم یازید .

(۵) شعبده ها خواهم کرد - نسخه .

(۶) زلف پای بر ماه رخسار دارد و سر خود را بدین سبب میازد .

هرزمان گوئیم من آن توام  
 دهن تو که می بتوان دید  
 دم بدم من خود این ترانه زخم  
 بوسه بر وی بچه بهانه زخم  
 دلم ار نیز نام عشق برد  
 بسرت کش بتازیانه زخم

آه این منم که بسته عشقی چنین شدم در بند آن کمند پراز تاب وچین شدم  
 آن تو سنم که بافلکم بود سرکشی ۱ تا بالگام عشق چنین زیرین شدم  
 گفتم ز عشق دم نزنم آه دم زدم گفتم که صید کس نشوم هان بین شدم  
 یاری که هست پاکتر از آب آسمان ۲ از عشق او بین که چو خاک زمین شدم  
 بر عاشقان ز روی فراغی که داشتم کردم همیشه منع و گرفتار ازین شدم  
 از بسکه گفته ام که زبانم بریده باد  
 عشق از کجا و من ز کجا اینچنین شدم

من ز جهان دوست ترا داشتم  
 چشم من ار خون شود از غم رواست ۳  
 من ز تو امید بسی چیزها  
 داشته ام لیک خطا داشتم  
 دل بر بودی ز من اول نظر ۴  
 نیک بدیدی که کجا داشتم  
 جان بیکی بوسه فروشم بتو  
 و ر چه نه از بهر بها داشتم

گر کسی از دوست پیرسد مرا (۵)

آه چه گویم که کرا داشتم

بی عارض گلرنگ تو ما خسته خاریم ۶ نا خورده می وصل تو در رنج خاریم  
 زان زلف پژولیده و ناخفته دوچشم  
 چون چشم تو و زلف تو بیخواب و قراریم  
 گفتمی بیر از جانت اگر جوئی وصلم ۷ تو بر سر آن باش که ما بر سر کاریم  
 و رخوی تو مارا نکند شاد چه باشد  
 هم با غم تو نیک و بد این غم بگساریم  
 وین باقی عمر ارنشود وصل میسر  
 هم با غم هجران تو خوش خوش بسر آریم

- (۱) یعنی من مانند اسب تو سنم که بافلک هم سرکشی می کردم ولی تا لگام عشق  
 بر سرم خورده اینگونه زیر زین آمده و مطیع شده ام . (۲) آب آسمان بارانست .  
 (۳) کز تو چرا گوش وفا داشتم - نسخه . گوش داشتن - پاس داشتن .  
 (۴) یعنی نیک بدیدی که دل من با معشوق دیگرست از آن با اولین نظر ربودی .  
 (۵) یعنی چگوریم که چه معشوقی را داشتم و برآه تو از دست دادم .  
 (۶) تو در رسته خاریم - نسخه . (۷) گفتمی بیرم جانف - نسخه .

در هوایت ذره سر گشته ام آفتابا سایه بر ما فکن  
 سر همی با ماگران داری چرا چون جنایت افکنی پیدا فکن  
 گر گناهی کرده ام اعلام کن ۱ و غباری هست بر صحرا فکن  
 با لبث گفتم که بوسی بخش گفت  
 گر شتابی نیست با فردا فکن

خون شد ز فرقت تو دل مهربان من بر بست رخت از غم هجرتو جان من  
 خوش میگذشت با تو مرا مدتی بکام هجری بدین صفت بند اندر گمان من  
 بی وصل دلکش تو تبه گشت کار من بیروی مهوش تو سیه شد جهان من  
 دعوی دوستی من و مهر میکنی وانگاه بشنوی سخن دشمنان من  
 شادی دشمنان و فراق و جفای یار هست از هزار گونه زیان بر زیان من

ناکرده هیچ جرم برآندی مرا ز خویش

آه از بدوستان رسد این داستان من

### « حرف و او »

برو ای یار دلارام برو برو ای یار گلندام برو  
 برو ایدوست که در باقی شد ۲ با توام نامه و پیغام برو  
 تانگوئی که دگر جنگ کنم ۳ کان نه جنگست و نه دشنام برو  
 گر تو خود آب حیاتی بمثل بخدا کت نبرم نام برو  
 چند گوئی که تویی پخته هنوز اینچنین گیر منم خام برو

دل تو هست دگر جا بنوا

بر ما نیست آرام برو

سخن بی غرض از من بشنو ۴ بردشمن مشو ایدوست مشو  
 دشمنان راه بدت آموزند مشنو هرزه دشمن مشنو

(۱) یعنی اگر خاطر تو غبار کدورتی از من دارد آن غبار را بر صحرا فکن و از خود دور کن . (۲) در باقی - متروک و رها شده .

(۳) یعنی برو زیرا پس از آن رفتن دیگر نه چنگ است و نه دشنام .

(۴) سخنی بی غرض - نسخه .

نخورم خار او که همچون گل  
از تو حاصل چو نیست جز غم دل ۱ از تو دوری به ارچه زیبایی

چون محالست صحبت خورشید

ماه را نیست به ز تنهایی

خیز کاندل دلبری بر عهد و پیمان نیستی  
از لب ت کس بوسه نستد کز وجان نستدی ۲ با چنین دندان مرا باری بدن دان نیستی  
هر نفس جنگی بر آری هر زمان صلحی کنی کافرا تا چند ازین، آخر مسلمان نیستی؟  
گفتی آنکه دست گیرم کت در آید دل ز پای

شد ز دست این کار و توهم بر سر آن نیستی

دیدی که عاقبت سر آن هم نداشتی  
کشتی مرا و رفتی و ماتم نداشتی  
گیرم نداشتی سر دل دوستی ما  
باری زبان طال بقا هم نداشتی  
مارا بخوشحریف نبایست داشتن ۳ کاخر متاع عشوه گری کم نداشتی  
جان خواستی تواز من و حالی بدادمت  
یک بوسه خواستم تو مسلم نداشتی  
مارا میان اینهمه تیمار و درد دل  
بگذاشتی و از غم ما غم نداشتی

گویم که باز ده دل من گوئیم بطنن

اول تو داشتی زچه محکم نداشتی

دوش در گلستان سحر گاهی  
چشم بلبل بر او فتاد از دور ۴  
کرد ربی و ربک الهی  
گل بصد لطف گفت خندانش  
برگ مهمان بساز یک ماهی  
شکل این شش ستاره و ماهی  
گفت نرگس فدای مقدم گل  
بهر گل دارم این بیار آری  
چه کند سیم؟ عمر کوتاهی  
که تو بر لشکر چمن شاهی  
بر نرگس دوید بلبل و گفت  
عاشقی مفلسم حریف بدست ۵  
وجه یک ماه چاره راهی

(۱) دویب یعنی همان بهترست که من از تو دور باشم چنانکه ماه هم چون دریافت  
که صحبت خورشید محالست بتنهائی خو کرد . (۲) دندان - کنایه از طمع و بدن دان  
بودن - اینجا کنایه از قابل دوستی نبودنت که هوام - باب دندان - گیرند .

(۳) خوشحریف داشتن - مسخره کردن . (۴) ربی وربک الله - در مقام دیدن چیزهای  
شگرف و تازه گفته میشود .

(۵) راهی - مثل راهی است . یعنی عاشق مفلسی هستم بدست حریف افتاده و چاره کار  
راهی وجه خرج یکماهه است .

دل و جان بیک بوسه از من خریدست (۱)

تو بازار دیدی بدین ناروائی

سخت آشفته جمال خودی      و رچه نوعیست این زیبخردی

قصه جانم چرا کنی چندین      ۲      نه بدین شرط دل همی ستدی

با من این شکل میکنی یا خود      با همه کس چنین ترانه زدی

هر دم بی وفا همی خوانی      ۳      راست گفتی هزار بار خودی

تا چه نیکی بجای من کردی

تا چه کردم بجای تو ز بدی؟ (۴)

مرحبا شادا زهی ای مه درآی      ۵      از کجا پرسیم بسم الله در آی

چشم بد از روی خوبت دورباد      سخت زیبا گشته خه خه در آی

روزها شد تا ندیدستم رخت      ساعتی بنشین پیا از ره در آی

این چه بدعهدیست آخرای نگار      شرم از ما میکن و یک ره در آی

از سر دل دوستی گستاخ وار      بی تکلف از در خرگه در آی

چند نوبت وعده ام دادی بیبچ      مردمی کن یکشب از ناگه در آی

ور تو می نتوانی آمد هر شبی

من بسازم هر مهبی ایبه در آی (۶)

اگر درد دلم را چاره بودی      ۷      چرا صبر از دلم آواره بودی

ذلی دارم شکسته وردل اینست      روا بودی اگر صد باره بودی

ز عشقت هم بفرسودی اگر نیز      نه دل بودی که سنگ خاره بودی

چه بودی یارب ارزان تنگ شکر      کمی روزی این بیچاره بودی

مرا گوئی که ترسم بکشنت هم      ۸      چه غم بودی گر او این کاره بودی

چه نقصان آمدی در حسن خوبان      که مرگ عاشقان یکباره بودی

(۱) بیک بوسه از من خریدی - نسخه ۰ (۲) یعنی دل مرا باین شرط نستی که همی قصد جان من

کنی . (۳) یعنی هزار بار خوردت بی وفا هستی نه من . (۴) یا چه کردم بجای تو - نسخه .

(۵) یعنی از کجا احوال مرا میپرسی از در درای و بیرون در احوال پرسی مکن .

(۶) ایبه - یعنی اگر هر شب نمیتوانی بیائی من سازگار میشوم که ماهی یکشب بیائی .

(۷) چرا صبرم زدل - نسخه ۰ (۸) چه غم بودی اگر اینکاره بودی - نسخه .



حقیقت هم دل من خواست بودن

اگر هرگز دلی غمباره بودی (۱)

بیگانه وار یار زمن بگذرد همی  
خود هیچ التفات ببردم نمیکنند  
هر قصه که دل بنویسد زهجر او  
آری کنند جور بعشاق پر ولیک  
در عشق شرط نیست شکایت زیار خویش  
ور چه مرا فراق بدان آورد همی

بر هر صفت که باشد جانی همیکنم

کاینمایه عمر ناخوش و خوش بگذرد همی

تو ازین سنگدلی کم نکنی ۲  
همه جان خواهی و مهلت ندهی  
دائم آنگاه که جان بستانی ۳  
عهد کردی تو که تا بتوانی  
رحمتی بر دل پر غم نکنی  
همه دل سوزی و مرهم نکنی  
کم کنی این همه یا هم نکنی  
یک دل سوخته خرم نکنی

دلبران جنگ کنند آنگه صلح

تو خود از کشتن و اکم نکنی (۴)

گر خوی بتم نیک بیودی سره بودی  
دل بردو کنون قصد بجان کرد چه تدبیر  
صد بار دلم در غم او پشت نمودست  
فی الجمله جفاها و عتابش همه خوش بود  
گفتیکه تو در خواب ببینی رخ من باز  
گر دیده شیبی باز غنودی سره بودی

گفتیکه بگویم که چه درمان بودت؟ صبر

احسنت اگر صبر بیودی سره بودی (۵)

(۱) غمباره - غمخواره و غم وظیفه - مانند نانباره .

(۲) رحمتی بر من پر غم - نسخه .

(۳) یعنی بگو بدانم آیا پس از گرفتن جان من این جفاها را کم خواهی کرد یا نه .

(۴) تو خود از کشتن ماکم نکنی نسخه . (۵) اگر صبری بودی سره بودی - نسخه .

۱۲۹۰۵	باد نوروز چنان می جنبید عالم مرده صفت بار دگر رگ باران حرکت می گیرد همچو پیر است شکوفه بر شاخ که بسد حیاه فرا می جنبید ز اثر صنع خدا می جنبید نفس باد صبا می جنبید که یاری عصا می جنبید
-------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۴۱

تف. جب. میج. ش

۱۲۹۱۰	باد صبا بین که چها می کند مست بگلزار رود بامداد طیره طفلان چهن می دهد زلف ریاحین و گریبان شاخ می فکنند در کله لاله خاک <sup>۲</sup> سیم همی، ریزد و زر می کشد هیچ نمی دانم کین خاک پای زانکه نقاب از رخ گل دور کرد سست شد از خنده گل خیره خند کس نکند آنچه صبا می کند عربده با شاخ و گیا می کند بازیکی بس بنوا می کند می کشد و بازارها می کند پیرهن غنچه قبا می کنند باغ پر از برگ و نوا می کند این همه بخشش ز کجامی کند بلبش از شاخ دعا می کند بس که صبا شعبده ها می کند
-------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۴۲

تف. جب. میج

۱۲۹۱۵	یکنباره ترك صبرو دل وهوش کرده ام زان شب که با تودست در آغوش کرده ام
-------	------------------------------------------------------------------------

---

۱- این بیت وسه بیت بعد در دهه نیست. ۲- ش: چاک.

هرچ آن نه<sup>۱</sup> یادتست فراموش کرده‌ام  
 هر نکندی که از دهننت گوش کرده‌ام  
 زان باده‌ها که از لب تونوش کرده‌ام  
 او را بو عده‌های تو خادوش کرده‌ام  
 آن ناله‌ها که من ز غمت دوش کرده‌ام  
 تا روز با غم تو در آغوش کرده‌ام  
 گفنا که خوفرا رخ نیکوش کرده‌ام

هرچ آن نه عشق تست بیازی شمرده‌ام  
 در چشم من شدت یکی دانئه گهر  
 خالی شده دماغ من از مستی و خمار  
 بر چرخ می‌رسید خروش دل از فراق  
 از چشم نیم خواب تو امروز روشنست  
 دستم که زیر سنگ فراقست هر شبی  
 پرسیدم از دلم که چرا دزری از برم؟

۱۲۹۲۰

۱۴۳

تف . چب . معج

غمت هر دستگاهی بر نتابد  
 بصد حیلت نگاهی بر نتابد  
 زلالی برگ کاهی بر نتابد  
 چنین انبد سپاهی بر نتابد  
 فغان داد خواهی بر نتابد  
 مکن کاینده آهی بر نتابد  
 عنان از هیچ شاهی بر نتابد  
 سر نرگس کلاهی بر نتابد  
 رخی بیش از سیاهی بر نتابد

رخت تاثیر آهی بر نتابد  
 چنان نازک رخی داری که از دور  
 رخت را برگ رویم نیست شاید  
 دلم خود مختصر جایست بس تنگ  
 همی ترسم که ملک خوبی او  
 نمی‌ترسد رخت از ناله من  
 رخت چون زین نهد بر اسب خوبی  
 دل عاشق عتابی برنگیرد  
 مده جای خط اندر پهلوی زلف

۱۲۹۲۵

۱۲۹۳۰

۱۴۴

چب . تف . معج

رخ و زلفت از شگرفی ، صفت بهار دارد  
 خنک آنکه سر و قدی ، چو تو در کنار دارد

۲- چب: نه هر چه.

۱۳۰

نف . چپ . هیچ

با عروسان خفته بازی کرد  
جامه شاخ را نمازی کرد  
وقت خوش گشت و خرقة بازی کرد  
خاك پایی كه سرفرازی کرد  
بس كه هرگونه كارسازی کرد  
غنچه را برگ دلنوازی کرد  
سوسن آنجا زبان درازی کرد  
بر سر شاخ ترك تازی کرد  
بلبلان را جگر گدازی کرد  
زانكه دعوی بی نیازی کرد

باد بر خاك ترك تازی کرد  
ابر از آب دیده وقت سحر  
غنچه را برسماع بلبل مست  
من چو نرگس ندیده ام هرگز  
اندرین هفته باد ناسودست  
نرگسانرا كلاه زر بخشید  
چون زبان بنفشه كوته یافت  
گل كه اول زبرگ وساز تمام  
وزا غرور توانگری و جمال  
عاقبت خاك بردهان افكند

۱۲۸۰۰

۱۲۸۰۵

۱۳۱

نف . چپ . هیچ

دل را كه شد ز درد تو غافل كجا برم؟  
این عیش همچه زهره لاهل كجا برم؟  
چون وصل نیست گوهمد بگسل كجا برم؟  
گیرم كه خود نگردد باطل ، كجا برم؟  
كشتی عمر خویش بساحل كجا برم؟

جانرا چون نیست وصل تو حاصل كجا برم؟  
بی وصل جانفزای و حدیث چو شكرت  
بگسست چرخ تار حیاتم بدست هجر  
بنیاد خوشدلی من از سیل خیز اشك  
بی پایمرد وصل ز غرقاب حادثات

۱۲۸۱۰

۱- نف ، چپ : از .

منزل دراز و بارکشم لنگ و من ضعیف	بارم گران و راه پر از گل کجا برم ؟
ریگ روان و تیره شب و ابر و تند باد	من چشم درد ، راه بمنزل کجا برم ؟ ۱۲۸۱۵
مشکل گشای وصل اگر دیرتر رسد	چندین هزار قصه مشکل کجا برم ؟
گیرم که آرزوی دلم جمله حاصلست <sup>۱</sup>	اکنون چونیست روی تو حاصل کجا برم ؟
گفتند: برگرفت فلان دل ز مهر تو	من دازی <sup>۲</sup> مردم جاهل کجا برم ؟
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم ؟

۱۲۳۲

نف . چب . معج

اومید آدمی بوصالت نمی رسد	اندیشه خرد بکمال نمی رسد ۱۲۸۲۰
می گفت دل حدیث وصال تو، عقل گفت :	خاموش ، این حدیث محال نمی رسد
خورشید آتشین که چو نیست گرم رو	در گرد بارگیر جمالت نمی رسد
گفتم: دلم ز خدمت وصالت بصد بلا	آلآ بدست بوس خیالت نمی رسد ؟
لطف تو گفت: این چه حدیثست؟ هر سحر	پیغام من ز باد شمالت نمی رسد !
از چه سیه ترست چو روزم <sup>۲</sup> زمان زمان	گر دود دل در آن خط و خالت نمی رسد؟ ۱۲۸۲۵
هرچ آن ز کاروان حوادث رسید نیست	دم دم همی رسند و وصالت نمی رسد

۱۲۳۳

نف . چب . معج

تاب جمال تو آفتاب ندارد	با خم زلفت بنفشه تاب ندارد
-------------------------	----------------------------

---

۱- چب : که جمله آرزوی من بحاصلست . ۲- چب ، معج : روزت .

<p>۱۱۶۰۰ غنچه را باد از آن دهن بدرد جامه بر صد هزار تن بدرد پیش تو پوستین من بدرد چون من و صبح پیرهن بدرد که بسی ستر مرد وزن بدرد</p>	<p>بارخت لاف زد به نیکویی لب تو، چون ز خنده بر دوزی<sup>۱</sup> هر که خود را بر آستان تو دوخت مهرت از هر دلی که سر برزد من ز مستوری تو می ترسم</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



قف. چب . ك. هج

<p>۱۱۶۰۵ بازم زکوی عافیت آواره کرده‌یی آن جورها که بر من بیچاره کرده‌یی تو در زمین بغمزه<sup>۲</sup> خون خواره کرده‌یی گوییی بر غم ما دلی از خاره کرده‌یی این بازی است<sup>۴</sup> خود که تو صد باره کرده‌یی تا بی سبب چرا دل من پاره کرده‌یی الحق تو این شکر فنی همواره کرده‌یی</p>	<p>بازم لباس صبر بصد پاره کرده‌یی ترسم خجل شوی اگر ت آورم بروی هر چ آسمان بخنجر مریخ می کند خود بادل تو لابه<sup>۳</sup> ما<sup>۲</sup> سودمند نیست گویند رستخیز بهم برزند جهان کو داد و داوری<sup>۵</sup>؛ که کنم بر تو من درست گفتی که رایگان غم من می خوری نه بس</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



قف . چب . ك. هج

<p>۱۱۶۱۰ شادی<sup>۱</sup> غمت بروی دلها آشفته ز کفت و گوی دلها سکین دل تو سبوی دلها</p>	<p>ای روی تو آرزوی دلها ای حلقه زلف تو همیشه بشکسته بجویبار عشقت</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------

۱ - ك : دست سودای زلف تو هر دم . ۲- چب: بخنجر .

۳ - چب : هج : من . ۴- نف : بازیت ۵ - نف : داوری .

۱۱۷۰۵ بنماندست آب بر جگر  
 دل تو از کجا و غم ز کجا ؟  
 آنکه از حال من شوی آگاه<sup>۱</sup>  
 گفتیم جان بیار و عشوه<sup>۲</sup> بپر  
 مردمی کن ، مجوی آزارم  
 بار هجر<sup>۳</sup> تو بردلم خود بود<sup>۴</sup>  
 ۱۱۷۱۰ من فراوان کشیده‌ام غم دل<sup>۵</sup>  
 که نه صبرم همی کند پشتمی  
 بس که چشم کند گهر باری  
 تو چه دانی که چیست غه خواری؟  
 که چون يك شبی بروز آری  
 چشم بد دور ازین کله داری  
 که نه کاریست مردم آزاری  
 خشم<sup>۵</sup> خوشتر کنون بسر باری  
 ليك کم بوده‌ام بدین زاری  
 که نه یارم همی دهد یاری

۱۶

نف . چب .ك .هج

منم امروز و یکی مطرب و جایی خالی  
 شیشه‌یی پر زمی و صحن سرایی خالی  
 خانه‌یی خرد ، و لیکن چو نگارستانی  
 خوش و از<sup>۶</sup> زحمت هر خانه خدایی خالی  
 ۱۱۷۱۵ نرد و شطرنج بدست آید و در شیوه خویش  
 راستی نیست هم از برگ و نوایی خالی  
 خیز جانا و بیا تا سه سه بنشینیم  
 که نباشد حریفان ز بلایی خالی  
 بوفـا بر تو که تنها بخرامی زیراك  
 نبود روی رقیبان ز جفایی<sup>۸</sup> خالی

---

۱- چب : آگاه . ۲- ع : عشق . ۳- ع : عشق . ۴- ك : بود بردل  
 من . ۵- ع : هجر . ۶- ع : رنج . ۷- نف : وز . ۸- چپ : ریایی .

باتو در خلوت خواهم که کنم عشرت از آنک

بر ملاعیش نباشد زریایی خالی<sup>۱</sup>

مطرب، انصاف درین مجلس<sup>۲</sup> هم زحمت ماست

لیک<sup>۳</sup> هم خوش نبود از دلف و نایی خالی

تا کنم بر رخ تو همچو صراحی ز شراب<sup>۴</sup>

۱۱۷۲۰ مغز و اندیشه زهر رنج و عنای<sup>۵</sup> خالی

به ادب می‌کنمت خدمت از آن سان که بود

حرکاتم همه از چون و چرایی خالی

دست مال سر زلف ار نکنم گه گاهی

نبود از خدمت مالیدن پای<sup>۶</sup> خالی

لیک اگر از سر مستی دهمت بوسه مرنج

فعل مستان نبود خود<sup>۷</sup> ز خطایی خالی

وز بپر در کسومت مست هم از جا بمر و

بهر این کار بکار آید جایی خالی<sup>۸</sup>

## ۱۷

قف. چپ. ك. معج

۱۱۷۲۵ مرده ایدل که یار باز آمد ترک چابک سوار باز آمد

غمزه او که نیم<sup>۹</sup> مست برفت با هزاران خمار باز آمد

بسته جانی هزار بر فترک این زمان از شکار باز آمد

۱- این بیت دروچب نیست. ۲- ك: خلوت. ۳- ك: ورچه. ۴- چپ:

تاکنم همچو صراحی برخت پر ز شراب. ۵- چپ: بلایی. ۶- ك: هم. ۷- این

بیت دروکه نیست. ۸- چپ: نیمه.



صباح پیشتر از آفتاب باید کرد  
 ز آب بر رخ آتش نقاب باید کرد  
 بدورهای پیایی شتاب باید کرد  
 هم از شراب چو یاقوت ناب باید کرد  
 برای شادی دل ترك خواب باید کرد  
 نهاد خویشتن از می خراب باید کرد  
 بسا تکیننی با او خطاب باید کرد  
 طراز عیش خود از کار آب باید کرد  
 هم اختیار سرود و رباب باید کرد  
 دعای صاحب عالی<sup>۵</sup> جناب باید کرد  
 سعادت ابدی اکتساب باید کرد

نه زره ایم که با آفتاب بر خیزیم  
 ۱۱۷۶۰ نقاب شب زرخ روز چون فرو کردند  
 درنگ می نکنند دور چرخ در بدو نیک  
 مفرح دل غمگین اگر همی سازی  
 زمان خواب درازا پس است<sup>۱</sup> حالی را  
 چو روشنایی اندر خراب<sup>۲</sup> آبادست  
 ۱۱۷۶۵ به بلفضول اگر عقل با طرب بیچند  
 چو آب زندگی از باده می شود روشن  
 زگفت و گوی اگر در میانه نکزیرد<sup>۳</sup>  
 و گرسمایی ازین هر دو خوشترت<sup>۴</sup> باید  
 سرصدور جهان فخر دین که از در او

۲۲

نق . ك . معج

شیرین لب ت زجان دل افروز<sup>۶</sup> خوشترست  
 امروز پاره پی ز همه روز خوشترست  
 پرده دری ز غمزه دلدوز خوشترست  
 مه تو مه دل صداع تو هر روز خوشترست  
 هم با سرشک دیده و با سوز خوشترست  
 سرباری حدیث<sup>۸</sup> بد آموز خوشترست  
 دایم خوشست و موسم نوروز خوشترست

۱۱۷۷۰ - امروز روی تو ز همه روز خوشترست  
 بیمار چشم تو که همه روز خون خورد  
 بر دل خوشست دست درازی<sup>۹</sup> زلف تو  
 گفتم که باز ده دل ریشم بطنز<sup>۷</sup> گفت  
 بادرد تو بهست مرا زانکه شمع را  
 ۱۱۷۷۵ با آنکه نیست خوی تو با ما چنان نکو  
 در روی تو نظاره و بر یاد تو شراب

۱ - نف : از پی است . ۲ - نف ، چب ، معج : خرابی . ۳ - معج ، نف : نکزیرد

۴ - چب : خوشترت همی . معج : هر چه خوشترت . ۵ - چب : عادل .

۶ - ك : جام شب افروز . ۷ - ك : به خشم . ۸ - ك : از حدیث .

⊙⊙

قف . جب . معج

یا ز عشق تو بصد گونه بلا برگردم  
 نافه‌یی ، گربهمه چین و خطا برگردم  
 بسرکوی تو چون باد صبا برگردم  
 زان نماز آورم اورا که سزا برگردم  
 ۱۲۰۷۰ رخصتی بایدم از خطا تو تا برگردم  
 دل ازین پر خون تر؟ ایمه چرا برگردم؟  
 با کجا عشق نبازم؟ ز کجا برگردم؟  
 حاش لله که بجز گرد وفا برگردم  
 تا چو سخت آیدم از کوی شما برگردم  
 ۱۲۰۷۵ نیست ممکن که بدشنام و جفا برگردم

من نه آنم که ز کویت بجفا برگردم  
 بیقینم که چو زلف تو نیاید بکفم  
 جان شود قالب من تو بر تو گر یک دم  
 قبله جان منست آن خم ابروی بطاق  
 من و برگشتن ازین قبله؟ که می فرماید؟  
 لطف از آن افزو تر؟ صورت از آن موزون تر؟  
 زلف و روی و لب و دندان و خط و خالش بین  
 گر بشمشیر جفاها پی جانم بزنی  
 گر تو دشنام و جفاها از آن می گویی  
 از تو ما را طمع کشتن و خون ریختن است

⊙⊙

قف . جب . ع . معج

هان بگوئید اگر تواند بود  
 لب نباشد ، شکر تواند بود  
 نه همه دل سپر تواند بود  
 کش ز حال<sup>۲</sup>م خبر تواند بود  
 ۱۲۰۸۰ از میانش ، کمر تواند بود

روی از آن خوبتر تواند بود؟  
 آنچنان نازک و چنان<sup>۱</sup> شیرین  
 تیر غمزه چو در کمان آرد  
 چشم مستش نه آن چنان خفتست  
 وانک<sup>۳</sup> طرفی بوصل بر بندد

۱ - ع : آن چنان . ۲ - جب : حالی : ۳ - جب ، معج : آنکه

گوش بینی بگو ای آنکه پایت<sup>۱</sup>      ز رتبت<sup>۲</sup> پایه<sup>۳</sup> گردون سپردست  
 خبرداری که فرزند عزیزت      چه پای امروز در خواری<sup>۴</sup> فشر دست  
 ز پای اندر<sup>۵</sup> میفکن دست گیرش      که اندر پایمال و دست بردست

۵۴

## در حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

آن شد که جهان لاف همی زد که من آنم<sup>۶</sup>      کز بوالحسنم راتبه<sup>۷</sup> هر روز سه مرد دست  
 زان روز که قصد فلک از غصه<sup>۸</sup> رتبت<sup>۹</sup>      در گوشه<sup>۱۰</sup> حبسش گرو<sup>۱۱</sup> حادثه کرد دست  
 بالله بنان<sup>۱۲</sup> و نمک او که جهان نیز      جز خون جگریک شکم سیر نخورد دست

۵۵

## مطایبه

دوش در خواب من بیمبر را      دیدمش<sup>۱۱</sup> کو ز اقامت آزر دست  
 گفتمش ای بزرگ چت بودست      طبع پاک تو از چه پثر مرد دست  
 گفت زین<sup>۱۲</sup> مقریک همی جوشم      رونق وحی ایزدی بردست  
 آنچه این زن بمزد می خواند      جبرئیل آن بمن نیاور دست

۵۴ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج      ۵۵ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج  
 ۱- ج، ت: ایخاک پایت      ۲- ج: ز رفعت      ۳- م، آ: خاری      ۴- ت، م: پبایش  
 در - آ، ص: پبای اندر      ۵- ق، ل، آ: پایمال دست - م: پایمال دوست - در بعض نسخ  
 مانند «ع، آ، ج» در دنباله این قطعه چهار بیت (بدون بیت مطلع) قطعه ۴۶ که در پیش گذشت  
 بعینه تکرار شده و در نسخه‌های م، ل هر پنج بیت آن قطعه افزوده شده است ولی در نسخ دیگر این ابیات  
 نیست. بنابراین در این جا هم از مکرر کردن آن خوددای نمود.      ۶- م: که منم آن      ۷- ت،  
 د، ع: رایت      ۸- ع: غصه و کنیت      ۹- د، ق: که ازو      ۱۰- آ، د، ص:  
 و بنان      ۱۱- ق: دیدمی      ۱۲- ص: ازین

۶۱

هفت پیکش همیشه در سفرست  
 کوسواد مه و بیاض خورست  
 خاطر م آن درخت بارورست  
 دایمش شاخ و بیخ و برگ برست

بخدائی که در دوازده میل  
 تخته کارگاه صنعت اوست  
 چمن بوستان نعت<sup>۱</sup> ترا  
 که ز مدح و دعا و شکر و ثنا

۶۲

بعنایت بسوی من نظرست<sup>۲</sup>  
 نه به شب خواب و نه بر روز خورست  
 بهتر از توییای چشم سرست  
 آفرینش بجمله بی خطرست  
 که شعارتو در جهان سمرست  
 خاطر م لاجرم چو آب زرست

گشته ام بی نظیر تا که ترا  
 که مرا در وفای خدمت تو  
 خاک سَم ستور تو بر من  
 زانکه دانم که پیش همت تو  
 شعرم اندر جهان سمرزان شد  
 ز آتش عشق سیم نیست مرا

۶۳

### در مدح سلطان اعظم سنجر

دوش خوابی دیده ام گونیک دیدی نیک باد  
 خواب نه بل حالتی کان از عجایب<sup>۲</sup> برترست  
 خویشتن را دیدمی<sup>۱</sup> بر تیغ کوهی گفتی<sup>۶</sup>  
 سنگ او لعل و نباتش<sup>۷</sup> عود و خاکش عنبرست

۶۱ - نسخه ها: ل، آ، ص ۶۲ - نسخه ها: ل، آ، ص ۶۳ - نسخه ها: آ، م، ط، ل، د،

ع، ق، ص، ج

۱- آ: فضل ۲- قطعه ۶۱ و ۶۲ در نسخه ل، آ بصورت يك قطعه شش بیتی است که مرکب از

چهار بیت قطعه اول و بیت اول و بیت ششم قطعه دوم است. ۳- ص، ع، نی ۴- ج: کرامت

۵- د، ص، ق، ع: دیده ام ۶- ج: گوئیا - ط: گفته ای ۷- م: او لعل نباتش

روزگارش گلی شکفت و برو همچو بر باقلی کفن شد پوست  
 آسمان در تنعمش چو بدید گفت اسراف بیش از این نه نکوست  
 همچو ریواج پروریده شدست وقت از بیخ بر کشیدن اوست

۹۶

## در طلب شراب و گوشت و مزه بطریق لغز گرفته

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت دارم طمع که عدلت بامن زدست کوست<sup>۱</sup>  
 تصحیف قافیه که بمصراع آخرست گرضم کنی بر آنچه مسماست هم نکوست<sup>۲</sup>  
 آن دولطیف را سیمی<sup>۳</sup> هست هم لطیف وانچس کنی تو قلب بمقلوب اوهم اوست<sup>۴</sup>  
 امروز اگر از این سه برون آریم بچود فردا ز شکر هر سه برون آرمت زیوست

۹۷

## سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته

بفرستم ای<sup>۶</sup> امیر بتعجیل شربتی زان کز قوام و نفع چو لفظ بدیع اوست  
 شیرین و ترش گشته دو جوهر بهم رفیق این چون حدیث دشمن و آن چون عتاب دوست  
 آورده زیر کان ز پی فائده برون رز را یکی ز سینه ونی را یکی ز پوست

۹۸

## در قناعت

بخدائی که معول بهمه چیز<sup>۸</sup> بدوست برسولی که چو ایزد بگذشتی همه اوست

۹۶ - نسخهها: ل، ت، آ، ق، ص ۹۷ - نسخهها: م، ل، ت، آ، ق، ص، ج

۹۸ - نسخهها: م، ل، ت، آ، ع، ق، ص، ج

۱- ل: بامن زدست کوست - ت: بامن زدست اوست - نسخ دیگر: یام زدست اوست

۲- ت: اوهم اوست ۳- ق، ل: سومی - ت، ص، م: سوی من ۴- ص: هموست

۵- ق: بشکر ۶- ل: بفرستم ای - نسخ دیگر: بفرستم ۷- ج: آنکه از قوام لفظ -

ت، آ: قوام نفع ۸- ع: خیر

داد بنده نمی‌دهد در تو  
 جود تو حق از آن فراوانست  
 دست میمون تو از آن دستست<sup>۲</sup>  
 وای آن رزمگه که حمله تو  
 جز تو کس را نشاید آدم<sup>۳</sup> گفت  
 گرچه بسیار درد دل دارد  
 حرمت<sup>۴</sup> تونه آن درخت بود  
 خاک در گاه تونه آن سر مه است  
 حَبِّذا گر دهد و گر ندهد  
 کار او بود اگر و گر ندهد<sup>۱</sup>  
 که یکشت طمع مطر ندهد  
 دهد و نصرت و ظفر ندهد<sup>۱</sup>  
 عقل مشاطگی بخر ندهد  
 جز با اندازه درد سر ندهد  
 که بسالی هزار بر ندهد  
 که بچشم هنر بصر ندهد

۲۴۳

## در مذمت زنان

زن چو میغست و مرد چون ماهست  
 ماه را تیرگی ز میغ بود  
 بدترین مرد<sup>۱</sup> اندر این عالم  
 به بهینه زنان<sup>۲</sup> دریغ بود  
 هر که او دل نهد بمهر زنان  
 کردن او سزای تیغ بود<sup>۳</sup>

۲۴۴

## در التماس موزه

توئی آن صدر که بر پایه<sup>۱</sup> قدرت نرسد  
 بمثل گر سر خصم تو بر افلاک بود<sup>۲</sup>

۲۴۴ - نسخه‌ها: ل، م، آ، ق، ص، ج - نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، ق، ص، ج

۱- این دوبیت درط نیست. ۲- آ، ج: زادت ۳- ط: اینم ۴- ج: خدمت

۵- ق: مردی ۶- م: زنی ۷- این بیت در ل، م، ق نیست. ۸- ط: با پایه

۹- ردیف این قطعه در نسخه ق «شود» است.

گفتاچه تفحص<sup>۱</sup> کنی احوال گروهی      کز گند طمعشان سگ صیاد نبوید  
عاقل بچنان طایفه<sup>۲</sup> دون نگراید      مردم بسوی مزبله و جیفه<sup>۳</sup> نپوید  
بازار یکی مزرعه<sup>۴</sup> تخم فسادست<sup>۳</sup>      زان تخم<sup>۴</sup> در آن خاک چه پاشی<sup>۵</sup> که چه روید<sup>۶</sup>  
امید مکن راستی از پشت بنفشه      تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید  
قولی نبود راست تر از قول شهادت      زان<sup>۷</sup> درهمه بازار یکی راست نگوید

۳۶۰

اگر انوری خواهد از روزگار      که يك احظه بی زاء زحمت زید  
مگس را پدید آورد روزگار      که تا بر سر راء رحمت رید

۳۶۱

## اسب پیروی را مذمت کند

خسر و از اصطبل معمورت که آن معمور باد      کام ور اعمار اسبان شیخ ابو عامر رسید  
مر کب میمون ادام الله توفیقه که هست      یادگار نوح پیغمبر که در کشتی کشید  
گفتم ای پیر مبارک خیرمقدم مرحبا      قصه<sup>۱</sup> آن کو که گوش و چشم تو دیدوشنید  
از<sup>۲</sup> خبرهای صریر آسمان گوشت چه یافت      وز<sup>۳</sup> خطرهای سپهری دیده سرت چه دید  
اندر آن وقتی که عالم جمله اسبان داشتند      مجلس شیخ الشیوخی<sup>۴</sup> سبزها چون می چرید  
حال آدم گوی و نوح و قصه ذبح خلیل      ناقه صالح چه بود و در رخس رستم چون دوید  
شهمسوار سرت اسری در شبی هفت آسمان      بر براق تیز تک ره چون بپیمود و دوید

۳۶۰ - نسخه ها : پ ، آ ، ق ، ص ۳۶۱ - نسخه ها : ف ، خ

۱- د : که تفحص ۲- آ ، ق : مزبله جیفه ۳- ط : نفاق است ۴- ق : زان قوم

۵- ط ، آ : چه گوئی ۶- این بیت جز در نسخ ج ، ق نیست . ۷- خ : زین

۸- خ : وین . ۹- خ : الشیوخ

مصالحت دید علی وان فتنها چون خوابنید  
 رستم دستان صف گردان لشکر چون درید  
 پشت دست از غبن من آنجا بدن دان می گزید  
 وه وه این اشکال بین کاین بر سر من آورید  
 تا مبارك مقدمت در دور عالم کی رسید  
 آن نخستین جانور کایزد تعالی آفرید

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود  
 حیدر کرار حرب عمر و عنتر چون شکست  
 اسب اندر خشم شد الحق ندانی تا چه گفت<sup>۱</sup>  
 گفت ای استغفر الله این سؤال از چون منی  
 گفتمش اسبا قدیما خر نه ای آخر بگوی  
 گفت تو بسیار ماندی هیچ می دانی کدام

## ۳۶۲

در معاش خویش بر قانون من کن یک مدار  
 بر فوات<sup>۳</sup> آن نگر دی ناصبور و بی قرار  
 زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار  
 آنکه خواهد اصل هر اندوه مرتیمار دار<sup>۴</sup>  
 سرو قدی ماه روئی سیم ساقی<sup>۶</sup> گلغذار  
 روی مال خویش بینی نه بروی وام دار  
 کاندرو یک نفع بینی و کدورت صد هزار  
 در حضر بی بی و خاتون در سفر اسفندیار  
 بر زند خود را بصف کین بگاہ کارزار  
 سال و مه باشد جماع و بوسه را پیشت چوپار  
 هم غلام و هم کنیزک هم پیاده هم سوار

ای برادر پند من بشنواگر خواهی صلاح  
 و رقرارت نیست بر گفتم یقین دان کز اسف  
 مرد باش و ترک زن کن کاندین ایام ما  
 باشد اندر اصل خود خر پس شود تصحیف<sup>۵</sup>  
 و راسیر<sup>۷</sup> شهوتی باری کنیزک خر بزر  
 این قدر دانی که چون خیزی بوقت بامداد  
 و ربکس رغبت نداری بر گذر زو بر حقی  
 شیوه اهل زمانه پیش کن بگزین غلام  
 بر زند از بهر تو دامن بوقت گاه زیر<sup>۷</sup>  
 روز و شب دوزنده خصم وعدو باشد بتیر  
 هم حریف و هم قرین و هم ندیم و هم رفیق

۳۶۲ - نسخهها: ف، پ، آ

۱- ف: خود چه گفت ۲- آ: در مدار ۳- آ: در فوات ۴- این بیت در ف، آ نیست. ۵- آ: در اسیر. ۶- پ: سرو قد و ماه روی و سیم ساق و ۷- آ: در زند خود را ز بهر تو بصف کار زیر



۴۴۳

در آینه چون نگاه<sup>۱</sup> کردم  
ز اندیشه<sup>۲</sup> ضعف و وهم پیری  
امروز بشانه‌ای از آن موی  
شاید که خورم غم جوانی  
زاینه معاینه بدیدم  
یک موی سفید خود بدیدم  
در آینه نیز ننگریدم<sup>۲</sup>  
دیدم دوسه تار و برطپیدم  
کز پیری خود چو برسیدم  
وز شانه بصد زبان شنیدم

۴۴۴

### در اشتیاق دوستی و طلب مکاتبات از او

ز روزگار بیک نامه<sup>۳</sup> تو<sup>۳</sup> خرسندم  
شنیده‌ام که بخرسند کم گراید غم  
زهرچه<sup>۴</sup> باشد خرسند را بسنده بود  
مرا و حال مرا بی جمال طلعت تو  
چنانکه تشنه بآب حیات<sup>۵</sup> و مرده بجان  
که در دعا همه آن خواهم<sup>۴</sup> از خداوندم  
غمم چراست که از تو بنامه خرسندم  
چرا که بی تو همی عمر و عیش<sup>۶</sup> نپسندم  
صفت<sup>۷</sup> ندیدم از این به چو دل برافکندم  
بجان تو که بدیدارت آرزو مندم

۴۴۵

### در شکایت

نرسد گرد سر فراز همی  
از گریبان من نداری دست  
خواجه در خدمت تو دستارم  
تا دگر دامنی بدست آرم

- ۴۴۳ - نسخه‌ها : پ ، ق      ۴۴۴ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج      ۴۴۵ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، ج
- ۱- پ : تانگاه      ۲- ق : من ننگریدم      ۳- ت : از تو      ۴- ت : که دعای همی خواهم  
۵- ت : نه هرچه      ۶- ق : عمر خویش      ۷- ت : صلت      ۸- ق ، ج : زلال

۴۸۷

## در قناعت

مارا برون ز حکمت<sup>۱</sup> یونانیان چوهست<sup>۲</sup> تقلید مگیان و قیاسات کوفیان  
نان حلال کسب خوریم از طریق علم ادرار چون خوریم چو جهال صوفیان

۴۸۸

## در طلب شراب

خواجه اسفندیار می دانی	که برنجم <sup>۳</sup> ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی بامن	رستمی می کند مه بهم
خرد زال را بپرسیدم	حالم را چه حیلست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی	کربدست آوری از آن دوسه من
بادهای چون دم سیاوشان	سرخ نه تیره <sup>۴</sup> چون چه بیژن <sup>۵</sup>
گر فرستی توئی فریدونم <sup>۶</sup>	ورنه روزی نمودن بالله من
همچو ضحاک ناگهان پیچم	مارهای هجات بر کردن

۴۸۷ - نسخه ها : م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، ج ۴۸۸ - نسخه ها : م، ل، آ، ص

ق، ج

۱- د، ع : ازما برون حکمت ۲- آ، د، ص، ق : چونست - ج : که هست

۳- ق : بچه رنجم ۴- م : سرخ و تیره - ق : سرخ و بس تیره ۵- ق : بیجن

۶- ص : تو یاره باده

ای برادر خویشتن راصفه‌ای دان همچنان<sup>۱</sup> هم بسقفی<sup>۲</sup> نیک عالی هم بینیادی قوی  
باری ار آن<sup>۳</sup> نیمه<sup>۴</sup> پر نقش نتوانی شدن جهد آن کن تامگر آن<sup>۵</sup> نیمه<sup>۶</sup> دیگرشوی

۴۹۰

## در قناعت و خویشتن داری

مرا دوستی گفت آخر<sup>۷</sup> کجائی  
بتشویر گفتم که از<sup>۸</sup> بی‌ستوری  
مرا گفت چون بارگیری نخواهی<sup>۹</sup>  
بیت<sup>۱۰</sup> عمادی جوابش بگفتم<sup>۱۱</sup>  
مرا از شکستن چنان باك<sup>۱۲</sup> ناید  
چرا بیشتر نزد ما می نیائی  
به بیگانگی می کشد آشنائی  
که از خدمت نیست روی رهائی  
چه گفتمش گفتم<sup>۱۱</sup> که ای روشنائی<sup>۱۲</sup>  
که از ناکسان خواستن مومیائی

۴۹۱

## در هجا

در کف<sup>۱۴</sup> خشم و شهوت و خور و خواب این چنین عاجز و زبون که توئی  
خویشتن آدمی<sup>۱۵</sup> همی شمری برو ای خر فراخ کون که توئی

۴۹۰ - نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۹۱ - نسخه‌ها: ل، ت، ط، آ، د،

ع، ق، ص، چ

۱- ت: همچنین ۲- ق: بسقف ۳- م: این ۴- ت: جهد کن باری که ناآن

۵- ص- ق: کاخر ۶- ت: که این ۷- د: بخواهی ۸- م، ق: چواز

۹- ت: بیتی ۱۰- آ، ق: بدادم- د: جوایش گفتم ۱۱- آ، د، ع، ص: گفتمش

۱۲- ق: کاین روشنائی- چ: ای روشنائی ۱۳- ص، ق، ع، د: درد ۱۴- چ، ق، ط

ت: در که ۱۵- ق، ط، ت: مردمی

## ۸۲

افتخار زمانه شمس الدین  
همچو هدهد بر آستانه تو  
باز اقبال<sup>۱</sup> آشیان کرده  
مه که در آشیان دولت تو  
تاکی از آفتاب طلعت خویش ۵  
ای چو عنقا نظیر تو معدوم  
فلک تند چاپلوس خدوم  
همچو نسرین در میان نجوم  
روز دشمن نسیم به سیرت<sup>۲</sup> بوم  
همچو خفّاش داریم محروم<sup>۳</sup>؟

## ۸۳

تاج بخش جهان سکندر وقت  
از گلستان افسرت<sup>۴</sup> هر دم  
تیرت اندر دل پر آتش خصم  
آسمان در محیط همّت تو  
دل دشمن ز رمح چون الفت ۱۰  
حال من بنده هست معلومت  
قدری وام کرده ام لیکن  
بر در من غریم کرده مقام  
از برای دوام ایمن اقبال  
ای سزاوار افسر و دیهیم  
به مشام فلک رسیده نسیم  
رفته گستاخ همچو ابراهیم  
نقطه‌ای در میان حلقه جیم  
تنگ و تاریک همچو دیده میم  
که ز عصمت گرفته‌ام تعلیم  
وجه یک جو ندارم از زر و سیم  
همچو اقبال بر در تو مقیم  
باز کن از سرم بلای غریم

## ۸۴

ای رسیده مواهب تو به من ۱۵  
گرچه در خورد همّت تو نبود  
پایه ابر برترست از آنک  
همچو بوی شفا به بیماران  
رد نکردم چو خویشان داران  
رد توان کرد سوی او باران<sup>۵</sup>

۱- عد، یو ۲: اقبال. ۲- پا، بی، بم: بشیوه.

۳- اکثر مصاریع دوم این قطعه در یو ۱ محو و لایقراً است.

۴- بی: مجلس؛ یو ۲: دولت.

۵- بم، یو ۲: این قطعه را ندارد.

وگر نه از پی این وامهای حاله شود  
هزار سال بزی تا هزارساله شود<sup>۱</sup>

دو روزه را تب خادم بود اگر بدهی  
امید من به تو یک ماهه بیش نیست و هنوز

۴۷

که جان بوسه بر خنجرش می دهد  
که گردون بداخترش می دهد  
فلک نیز دردسرش می دهد<sup>۲</sup>

مرا جان و دل نزد آن سرکش است  
ز سرگشتگی دان تو این دردسر  
چو درد سر خلق او می کشد ۵

۴۸

تویی که دهر نظیر تو نیز ننماید  
که بر محدب گردون به نقطه ای ساید<sup>۳</sup>  
رهی چگونه زبان عتاب بگشاید  
ز بحر و کان نه به هر وقت درّ و زر زاید<sup>۴</sup>

ایا نموده به صد علم در جهان معجز  
محیط جاه تو تا غایتی ست در وسعت  
جواب قطعه و تشریف اگر چه دیر کشید  
که دست و طبع تو بحر علوم و کان عطاست

۴۹

بخواند<sup>۵</sup> پیشم و تشریف داد و زر بخشید  
جواب داد که این جز به خواب نتوان دید<sup>۶</sup>

۱۰ به خواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان  
شدم به نزد معبر بگفتم این معنی

۵۰

تویی که قفل امل را سخای توست کلید  
زمانه حبل متین مواصلت ببرید  
مرا به سوی نشابور سرنگون بکشید  
دل ز شوق ملاقات تو ز بر بپرید<sup>۷</sup>  
چنانک پرده صبرم ز غبن آن بدرید  
نه رغبت زر و سیم و نه حرص نقل و نبید

۱۵ مربی فضلی زمانه شمس الدین  
از آن سپس که میان من و تو عهد دراز  
تو را به مرو درون برد و حرمت بنشانند  
چو تو به اسم رسالت بیامدی ناگاه  
شدی به قاعده و پرده دار بنشاندی  
مرا به خدمت تو محض دوستی آورد

۱- پا، یو ۱: این قطعه را ندارد. ۲- بم، یو ۱، پا: این قطعه را ندارد. ۳- عد: این بیت را ندارد.

۴- یو ۱: این بیت را ندارد. ۵- بم: مرا بخواند و تشریف. ۶- پا، عد: این قطعه را ندارد.

۷- عد، یو ۲: این بیت را ندارد.

حدیث رؤیت صانع مرا محقق شد  
رسول را چو به دنیا نمی توان دیدن  
که دست معتزلی غالبست و وجه پدید  
خدای را به قیامت چگونه بتوان دید؟

## ۵۱

ای به شش ضرب از جهان در نرد جباری فیره  
گر چه اقبال تو از راه محابا دور<sup>۱</sup> چند  
زخم تیغ بندگانت بس موافق بود و نیز  
لاجرم چون کعبتینش باز مالیدی به وقت  
با تو زین پس دست در خصل تعدی چون کند  
تا ابد داوت روان بادا و حکمت بر نفاذ  
یافت با خصمت لباساتی بسی نرد گشاد  
کعبتینهایی<sup>۲</sup> که پیکرش آن چنان یاری بداد  
داو افزون کرده اندر ششدر خذلان<sup>۳</sup> افتاد  
چون یقینش شد که خصلی نیز می نتوان<sup>۴</sup> نهاد

## ۵۲

عمادالدین تو آن تقدیر حکمی  
کشیده خطّ تو در دفع فتنه  
فکنده هیبت چون دور دایم  
عروس ملک را بر بسته زیور  
تویی آن گوهر عالی که پیشت  
گر از خاک است گوهر پس چرا شد  
چه می گویم تو دریایی و لابد  
مبادا کز تو ای دریای معنی  
اگرچه این سخن برجای خویش است  
که با قدرت فلک را نیست مقدار  
به گرد خطّه اسلام دیوار  
دوار اندر سر گردون دوار  
به دست دُرفشان<sup>۵</sup> و لفظ دُربار  
فلک مانند خاکستر بود خوار  
ز نسلت گوهری دیگر پدیدار؟  
به دریا در بود گوهر سزاوار  
شود هرگز<sup>۶</sup> یتیم آن در شهوار  
حدیث ما فرحنا یاد می دار<sup>۷</sup>

## ۵۳

ای بر سر ساکنان گردون  
در پای جنیت تو افتاد  
گسترده همای دولت<sup>۸</sup> پر  
از حمله هیبت تو صرصر

۱- متن مطابق است با پا؛ باقی نسخ: روز چند.

۲- بم: که خصمش را چنان بازی نداد؛ سق: کزش گویی چنان یاری نداد. ۳- یو ۱، یو ۲: خلان.

۴- بی، سق: نیز می توان؛ بم: نیز نتوان برگشاد؛ عد: نیز وهم نتوان. ۵- بم، بی، پا: زر.

۶- متن مطابق است با بم، پا و بی؛ عد، یو ۲: شود از تو. ۷- یو ۱: این قطعه را ندارد.

۸- سق، بی: همت.

## ۲۴

خدایگانا آنی که طاق ایوانت  
نماند خصم تو را هیچ مهره در گردون<sup>۲</sup>  
ز حال و قصه من بنده آگهی دانم  
ز روزگار به روزی نشسته‌ام نه چنانک  
۵ زمین ز خون قزل ارسلان هنوز گلست  
بدین که بر سر من رفت هر کجا باشم

ز راه<sup>۱</sup> قدر و محل باستاره باشد جفت  
که دست قهر تو آن را به نوک نیزه نسفت  
که پیش رای تو پیداست رازهای<sup>۳</sup> نهفت  
دگر<sup>۴</sup> دو شب به یکی جایگه توانم خفت  
مراز حادثه صد گل به تازگی بشکفت  
چه شکرها که من از روزگار خواهم گفت

## ۲۵

بر جهان دیدم که از مشرق بر آوردند سر  
چون حَمَل، چون ثور، چون جوزا و سرطان و اسد

جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت  
سنبله، میزان و عقرب، قوس و جدی دلو و حوت<sup>۵</sup>

## ۲۶

ای شبت پر قدرتر از روز عید  
۱۰ وی زمین درگهت چون آسمان  
سرورا شاهها خداوند ابلت  
فر یزدان گشته‌ای ای شهریار  
جان عالم چون تویی بی هیچ شک  
سایه میمون و فرخ طلعتت

روز عیدت فرخ و فرخنده باد  
آسمانت زیر پی<sup>۶</sup> افکنده باد  
سال و ماه و روز و شب پر خنده باد  
فر یزدان بر سرت پاینده باد  
جان عالم تا قیامت زنده باد  
بر سر جمله جهان پاینده باد<sup>۷</sup>

## ۲۷

۱۵ سپهر فضل و جهان هنر رضی الدین<sup>۸</sup>  
تو آنکسی که ببیند<sup>۹</sup> طلیعه حزمت  
به خدمت تو درین چند روز بیتی<sup>۱۰</sup> ده  
مگر به چشم رضا ننگرید رای رفیع

تویی که همت تو هست با فلک همزاد  
کمین آتش موهوم در دل پولاد  
نوشته بودم و احوال خویش داده به یاد  
که هیچ‌گونه به تشریف من مثال نداد

۱- پا، یو، ا، بم: زر روی. ۲- بم: گردون. ۳- بی: کارها. ۴- عد، یو: ۲: که در.

۵- این قطعه تنها در پا و بم آمده است. ۶- پا: آسمان زیر تنت.

۷- این قطعه را تنها پا و بم دارد. ۸- یو: ۲: صفی الدین. ۹- یو: ۱: ببندد. ۱۰- بی: بیتک.

دعا و خدمت شاه است کار و پیشه من  
 چه بنگری به حقیقت تفاوتی نکند  
 به تن ز خدمت اگر دور می شوم حالی  
 به هیچ حال فتوری بدو نیا بد راه<sup>۱</sup>  
 حضور و غیبت من در دعا و مدحت شاه  
 نشانده ام دل و جان معتکف درین درگاه

۹۱

چه خری لاله‌الاله  
 بر زبانت شهادتی نرود  
 زن غری لاله‌الاله  
 کافری لاله‌الاله<sup>۲</sup>

۵

۹۲

ای به زیر هزار خر بنده  
 صد هنرمند را ز گرسنگی  
 ای ترش کرده روی چون تتماج  
 قـلتبانی و زن بـمزد و بغا<sup>۴</sup>  
 پشت خم کرده همچو خر پشته  
 گوز گند<sup>۳</sup> و دروغ تو کشته  
 چند بر ابرو افکنی رشته؟  
 و جوابم دهی زنت هشته<sup>۵</sup>

۹۳

۱۰ امام عالم و مفتی وقت محیی‌الدین  
 به مدح تو دو سه نوبت قصیده‌ها گفتم  
 ز پیش منبرت امروز مردکی برخاست  
 ز مردمان تو زر و جامه خواستی<sup>۱</sup> و همه  
 ز بهر شعر چو چیزی ندادیم باری  
 تویی به اسب و رخ از کاینات<sup>۶</sup> گشته فره  
 نکرد سعی تو از کار من گشاده گره  
 که توبه می‌کنم از کرده‌ها<sup>۷</sup> تو گفتی زه  
 به طبع و طوع بدادند بی لجاج و سته  
 برای توبه که دادی ز شاعریم بده<sup>۹</sup>

۹۴

۱۵ صفی دین پس ازین زخمهای بی شفقت  
 بجز شماتت و یاسم نداد و عده تو  
 ز دست چرخ هنوزم نمی رسد ناله  
 از آن سپس که دو ماهش گذشت از حاله

۱- یو:۲: این بیت را ندارد و در عد نیز به خط الحقاقی در حاشیه افزوده شده است.

۲- این قطعه را تنها بم و پا دارد. ۳- متن مطابق است با بم؛ باقی نسخ: لور کند.

۴- متن مصراع اول این بیت مطابق است با یو ۱؛ عد: زن به مزدی و قلتبان و بغا؛ سق: زن بمزدی و قلتبان و

عوان؛ بم: قلتبان وزن بمزد و دغا. ۵- بی: این قطعه را ندارد. ۶- پا، بی، یو:۲: کل کاینات.

۷- یو:۱: جرمها. ۸- عد نخ، یو:۱: بستدی. ۹- بم: این قطعه را ندارد.



## (مقطعات)

### حرف الف

#### تقاضای گاه

که خواستم از تو زابلهی من ۱ گفתי که رهیم نیست اینجا  
ته تو نه رهی تو نه کاهت ای عشوه فروش باده پیمای  
انبار و رهی چه حاجت ای خر از مطبخ خاص خود بفرما

### حرف با

#### آفتاب راد نیست

من عجب دارم همی از شاعران تا چرا گویند راد است آفتاب  
گرد صحرا سال و مه گردد همی ۲ تا کجا در یابد او یکتطره آب  
برخورد آن آب و آنکه میدهد ۳ تشنگان را ریشخندی از سراب  
باز بر خوانش بقرضه از نجوم میستاند زر و سیم بی حساب  
آب او زانگونه باشد خشک نم نان او زین گونه باشد تنگیاب  
با چنین وصفی که من کردم ازو راد میخوانند او را از چه باب؟

#### لغز شمشیر

چیست آن آتش باگونه آب سربسر بر در و لولوی خوشاب  
گوهرش ریخته بر صفحه سر همچو بر روی زمرد سیماب  
از نمایش گهر و رنگش راست همچو بر آب زلالست حباب  
از چه این آب فنارا سبب است چون حیات همه کس هست از آب

(۱) رهی - غلام و چاکر . (۲) آب بر اثر حرارت آفتاب بخار شده و بهوا میرود .  
(۳) از تابش آفتاب در زمین شوره زار و سراب رخسندگی آب مانندی حاصل میشود  
که هر کس از دور می بیند آب می پندارد و بدین روش آفتاب تشنگان را ریشخند میدهد .

گاه همصحبت بنین کرام	گاه همبستر بنات الکریم
گاه لب برلیی نهد می فام	گاه بردست شه بود پایش
تا که گویند در مثل جم و جام	نام در نام مهتران پیوست
راه دونان گرفت و خوی لئام	باز آهن که خام طبعی کرد
با پدر جنگ باشدش مادام	در پدر میکشد زبان هروقت
بگریبی فتد ز جای و مقام	پدر ازدست او همی که گاه
تند و بی آب و تیزوی آرام	زین سبب بچه بزاید ازو
سوخته گردد ارچه باشد خام	آتشی اندرو زند که ازان
از پدر باز بیند او ناکام	هرچه کرد دست با پدر روزی
تابدانند این خواص و عوام	تا ازین اعتبار گیرد عقل
هست باعیش خرم و بدرام	کانکه با بر و الدین آمد
آتش دوزخش بود فرجام	وانکه او مادر و پدر آزد

### دل برده

برنگس تو رفتم بهزار لابه گفتم دل برده باز پس ده که دل دگر ندارم  
سوی زلف کرد اشارت که بجوی رخت هندو مگر او بیرده باشد من ازین خبر ندارم

### قطعه

خداوند ابدین حال من از شکر و ثنا گفتن نپردازم همی حقا که چیزی دیگر اندیشم  
ندانم من که گر حاشا جهد برد امت بادی مرا بروای آن باشد که یک معنی بر اندیشم

### روزگار کرم

گذشت نوبت احسان و روزگار کرم چه وقت می بکند باز روزگار کرم  
که خون گرفت دل اشتیاق پیشه من در اشتیاق بزرگی و انتظار کرم  
غبار بغل ز صحن زمین بچرخ رسید کجاست آخر یک ابر سیل بار کرم  
نعوذ بالله اگر صدر شوق خود نبدی که خواست بود دگر در همه دیار کرم  
منیر طلعت او سوسن ریاض امل بلند همت او سرو جویبار کرم  
زهی بعرض کریم تو ابتهاج ثنا زهی ز کف جواد تو افتخار کرم

### عقل بیدار

بخدائی که مهر معرفتش کرد توفیق عقل بیدارم

- (۱) زبان کشیدن آهن بر پدر کنایه از کندن سنگهاست از جای خود با پتک و تیشه آهن .  
(۲) یعنی بسبب اینکه پدر آهن که سنک باشد از جور فرزند از جای کنده میشود و بگریبی می افتد در غربت فرزندی دیگر از او میزاید تند و تیز و بی آب که آتش نام دارد و آتش بر جان آهن زده در کوره او را آب میکند . مقصود سنک چخماق آتش انگیز است .

بخدا و رسول و کعبه اگر      این تقاضا ز بهر کهنه و نوست  
 بعد ازان ده قصیده غرا      این تقاضا بدین صفت نه نکوست  
 خود همه بادگیر این گفته      نه گل آید برون زیاد از پوست؟

### هنر و حرمان

هر که را از هنر نصیبی هست      دان که بر قدر آتش حرمانیست  
 وان کش از روزگار حظی هست      دان که در خورد آتش نقصانیست

### فرق میان دشمن و دوست

ای صدر دوست پرور دشمن نواز راد      لفظی شنو که آن همه مغزست و پوست نیست  
 این دشمنان و دوست بیک جای داشتن      گر گویدت کسی که طریقی نکوست نیست  
 فرقی بکن از آنکه ترا دوست بود و هست      با آنکه دیت دشمن و امروز دوست نیست

### وجود حاضر و غایب

بدان خدای که ذات مقدس اورا      حدوث و کثرت و امثال این معایب نیست  
 که گرز حضرت تو بنده غایبست بشن      بدل ز حضرت تو هیچگو نه غایب نیست

### پیام بیار

سلام من برسان ای نسیم باد صبا      بدان دیار که آنجا مقام یارمنست  
 نیازمندی من عرضه ده بحضورت یار      چنانکه لایق این عهد استوارمنست  
 و گرملول نگرده بگویش آهسته      که در فراق رخت زیستن نه کارمنست

### خوش بودن با ناخوشی

بخدائی که قدرتش بر صنع      هیچ محتاج آب و آتش نیست  
 که مرا گر چه ناخوشی بامن      بی جمال تو زیستن خوش نیست

### قناعت

تا حصه قناعت گشتست ملک من      وا رسته ام ز عشوه دونان پیچ پیچ  
 هستم حیات در همه عالم با بروی      زانرو که هیچ را نستایم بقصد هیچ

### مرد از عقل محترم است

ای کریمی که پشت چرخ فلک      پیش تو سال و مه بخم باشد  
 اوحد الدین جهان فضل و کرم      کت دل و دست کان و یم باشد  
 بخت سرویست پیش درگه تو      ۱ که بصد دست و یکقدم باشد  
 می بیند ضمیر روشن تو      هر چه در پرده عدم باشد  
 هر کجا جست باد انصافت      عدل کسری همه ستم باشد

(۱) یعنی بخت مانند سرو پیش درگاه تو صد دسه گشوده و بریک پا استوار ایستاده .

بخدا و رسول و کعبه اگر      این تقاضا ز بهر کهنه و نوست  
 بعد ازان ده قصیده غرا      این تقاضا بدین صفت نه نکوست  
 خود همه بادگیر این گفته      نه گل آید برون زیاد از پوست؟

### هنر و حرمان

هر که را از هنر نصیبی هست      دان که بر قدر آتش حرمانیست  
 وان کش از روزگار حظی هست      دان که در خورد آتش نقصانیست

### فرق میان دشمن و دوست

ای صدر دوست پرور دشمن نواز راد      لفظی شنو که آن همه مغزست و پوست نیست  
 این دشمنان و دوست بیک جای داشتن      گر گویدت کسی که طریقی نکوست نیست  
 فرقی بکن از آنکه ترا دوست بود و هست      با آنکه دیت دشمن و امروز دوست نیست

### وجود حاضر و غایب

بدان خدای که ذات مقدس اورا      حدوث و کثرت و امثال این معایب نیست  
 که گرز حضرت تو بنده غایبست بشن      بدل ز حضرت تو هیچگو نه غایب نیست

### پیام بیار

سلام من برسان ای نسیم باد صبا      بدان دیار که آنجا مقام یارمنست  
 نیازمندی من عرضه ده بحضورت یار      چنانکه لایق این عهد استوارمنست  
 و گرملول نگرده بگویش آهسته      که در فراق رخت زیستن نه کارمنست

### خوش بودن با ناخوشی

بخدائی که قدرتش بر صنع      هیچ محتاج آب و آتش نیست  
 که مرا گر چه ناخوشی بامن      بی جمال تو زیستن خوش نیست

### قناعت

تا حصه قناعت گشتست ملک من      وا رسته ام ز عشوه دونان پیچ پیچ  
 هستم حیات در همه عالم با بروی      زانرو که هیچ را نستایم بقصده پیچ

### مرد از عقل محترم است

ای کریمی که پشت چرخ فلک      پیش تو سال و مه بخم باشد  
 اوحد الدین جهان فضل و کرم      کت دل و دست کان و یم باشد  
 بخت سرویست پیش درگه تو      ۱ که بصد دست و یکقدم باشد  
 می بیند ضمیر روشن تو      هر چه در پرده عدم باشد  
 هر کجا جست باد انصافت      عدل کسری همه ستم باشد

(۱) یعنی بخت مانند سرو پیش درگاه تو صد دسه گشوده و بریک پا استوار ایستاده .

خشک مغزان وليک تردامن  
 چه ستایش کنم گروهی را  
 خر سواران بکار اشتر دل  
 بسکه شان چار پای کردستند  
 همه چون اره تیز دندانند  
 آب رنگان آتشین طبعند  
 لقمه نزد جمله فاضلتر  
 همه از هیچ کمترند ارچه  
 ای دریغا که ضایعند از انک  
 من از اینان چه طرف بر بندم  
 تیز در ریششان بخرواران

تیره رویان و خیره رایانند  
 که همه خویشتن ستایانند  
 ریش کاوان ریش کایانند  
 لا جرم جمله چار پایانند  
 همه چون تیشه سرگرایانند  
 باد دستان خاک پایانند  
 زانکه در شرع رهنمایانند  
 از تکبر همه خدایانند  
 نقشندان و دلگشایانند  
 که همه همچو من گدایانند  
 و ر چه ام جمله آشنایانند

### سهل ممتنع

برای دست تو رای گرم چو سهل آمد  
 چو فرصتست غم کار من بخورزان پیش  
 چرا بیخت من این سهل ممتنع گردد  
 که روزگار برین کار مطلع گردد

### باد صبا

دم عیسی است مگر باد صبا  
 گل چو بدعهدی و رعنائی کرد  
 که دل مرده بدو زنده شود  
 دولتش زود پراکنده شود

### شمسه نرگس

ای ملک بدیدار تو چون باغ بگل شاد  
 با رحمت تو دود سقر مروحه روح  
 از حزم تو پوشید زره قامت ماهی  
 با شربت الطاف تو تحلیل پذیرد  
 از نعمت تو شمشه نرگس شده زرین  
 منشی فلک اجری ارزاق ندانند  
 عالم بوجود تو چو روح از جسد آباد  
 با هیبت تو نکبت صبح آذر حداد  
 و ز وجود تو زدموج گهر صفحه فولاد  
 بحران سموم از مدد گرمی مرداد  
 وز طبیعت تو گنبد گل شاخه شمشاد  
 تا نشنود از کلک تو پروانه انفاد  
 هرگز نکند شیر بر آهو بچه بیداد  
 کربگذرد از عدل تو بریشه نسیمی

(۱) شمشه - پیشانی قصر و جهت ایوان که منقش وزرین میکنند .

## شکایت از دوری

هست سو گندم بنام آنکه هست      پیش علمش ذره همچون آفتاب  
وانکه بی الهام ارشادش خرد      باز نشناسد خطا را از صواب  
کز فراق حضرتت من بنده را      نیست پروای خور و امکان خواب  
بی رکاب اشرفت هستم چنانک      ماهی بر خشک یا شکر در آب

## حرف تا

## کمال الدین محمود

دوستی دی سخنی خوش میگفت      دوستی کو بسخن استادست  
که کمال الدین محمود الحق      ۱      پسری سخت کریم و رادست  
در وی انصاف بسی معنی هاست      که خدا در دگران نهادست  
چیست آخر سبب حرمانش      ۲      که ازین قوم بدستش بادست  
در وی و سیرت او عیبی نیست      یا بر او خود ز فلک بیدادست  
گفتم ای خواجه خبر نیست ترا؟      کاین خلل خود ز کجا افتادست  
اندر آن شخص دو عیبست بزرگ      هنری دارد و مردم زادست

## نکوهش فرستاده شراب بد

ای کریمی که دام منت را      کرم و بخشش تو دانه ماست  
بهمه وقت چون فرو مانیم      ۳      کف زربارتو خزانه ماست  
گر بخدمت همیرود تقصیر      عفو و حلمست کان بهانه ماست  
از تو مارا شکایتیست لطیف      وان نه از تست از زمانه ماست  
آنچه می بود کم فرستادی      که همه شهر پرفسانه ماست  
لایق بخشش تونیست ولی      درخور ریش ابلهانه ماست  
اگر آنرا شراب شاید خواند      ۴      چاه ما پس شرابخانه ماست

- (۱) کمال الدین محمود بظاهر فرزند استاد جمال الدین بوده و از شاعری هم بهره داشته ولی آثاری از او دردست نیست . بسیر سخت کریم و رادست - نسخه .  
(۲) ازین قوم بدشمن یاداست - نسخه .  
(۳) کف زرباش تو - نسخه .  
(۴) چاه میرز شرابخانه ماست - نسخه .

همچنان بادیه بی آبی	کوشد اندر هلاک بی‌زا دان
مفردات آن چنان که او گیرد	هم نگیرند مهره نرّادان
در بدی و ددی و بیخردی	دوم او تو هم مر او را دان <sup>۱</sup>
در دهانش زبان غمّازان	و اندر ابروش چشم جلاّدان
هم عفا الله امین دین <sup>۲</sup> یعقوب	گرچه این فاضلست و اوانادان

۷۵۶۰

### و قال ايضاً

چب . ل . م . ش

چارند گواه خواجه اسحق	هر چار بر <sup>۳</sup> خرد مصدّق
کانکس که بود برنگ‌خواجه	مجبول بود ز شرّ مطلق
آواز گران و روی فربه	با سرخی موی و چشم ازرق

### و قال ايضاً

ع . چب . ل . م

بعهدهاي گذشته امید من <sup>۴</sup> آن بود	کده شعر خوانم بر آنکه سیم <sup>۳</sup> بستانم
بقحط سالی افتادم از هنرمندان	که گریبان کنم آنرا بشرح نتوانم
اگر بیایم آنرا که شعر دریا بد	بدودهم صلتی تا سخن بروخوانم

۷۵۶۵

۱- این بیت و بیت بعد در «چب» نیست . ۲- ل ، م : امین الدین . ۳- ل : برین . ۴- ع : مرا هوس . ۵- ع : بر خلق و مال .

۷۶۰۰	برخی آن خط و عبارت تو <sup>۱</sup> حال وسواس و استشارت تو وان هر آدینه زیارت تو نیم شبها ز بس <sup>۲</sup> جسارت تو که بدزدید آن بصارت تو؟ بعد شش ساله استجارت <sup>۳</sup> تو چشم بد دور از <sup>۴</sup> تجارت تو	نامه باری همی نویس که جان گوئیا نیست بر قرار چنان وان دوشنبه بروزه بودن تو وآن بتنها در آبریز شدن آن دیانت کجا رها کردی؟ جامه <sup>۲</sup> من که بیست بیش ارزید قصبی شد که شش نمی ارزد
۷۶۰۵		

### فی الذم

ع. چب. ل. م. ش

با فلان خواجده از پی دوسه کار خلوتی می بیایدم ناچار هیچ مخلوق را نباشد بار وقت نان خوردنش نگدمی دار	دی مرا گفت دوستی که مرا سخنی چند هست وز پی آن خلوتی آن چنان که اندر وی گفتم این فرصت ارتوانی یافت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### وله ایضاً

ع. چب. ل. م. ش

۷۶۱۰	که من بخانه خودمی خورم طعام حلال کدام مال که او دارد و کدام حلال؟ کز اضطرار مراورا بود حرام حلال	ز مزدقانی باور کنم اگر گوید نه آنکه <sup>۶</sup> مال حلالست مزدقانی را ولی زممسکی <sup>۷</sup> آنگاه <sup>۸</sup> نان خویش خورد
------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

---

۱- این بیت در «ع» نیست. ۲- ع : زهی. ۳- ل : چوخ (۴) . چب :  
خونج (۴) . ۴- ع : شش سال استخارت. ۵- ع : ازین . ۶- ع : زانک.  
۷- چب : مفلسی. ۸- ع : و و بخل.



## وله ايضاً

ع. چب. ل. م. ش

تنها هرگز نخورد خواجه	در مدت عمر خویش نانی
نه آنکه برد بخاند مهمان	لیک او باشد طفیل خوانی

## وله ايضاً

ع. چب. ل. م. ش

نانیست درین جهان و آبی	از دیده آدمی نهانی	۷۱۶۵
نه گرسنه دیده روی این <sup>۱</sup> سیر	نه تشنه از آن <sup>۲</sup> دهد نشانی	
اسمیست بمانده بی مسما	لفظیست از آن سوی معانی	
این را صفتست لایذوقون	و آنرا سمتست لن ترانی	
دانی که کدام نان و آبست؟	نان تو و آب زندگانی	

## وله ايضاً

چب. ل. م. ش

غله کامسال خواجه داد مرا	گر نبند جمله ، بودا کثر خاک	۷۶۲۰
اندر انبار من بدولت تو	هست از بادیه فزون تر خاک	
نان ازین غله خشت پخته بود	زانکه اجزاش هست یکسر خاک	
دانهها در جوال چون خصمش	کرده مفرش ز خاک <sup>۳</sup> و بستر خاک	

۱- چب ، م ، ل : او . ۲- ل ، م : او . ۳- ش : کاه .

گندمش باز چون مصیبتیان  
 زرد وی مغز وسست و پوسیده  
 وجه نام نکرد روشن و نیز  
 اگر آن گندمست پس ما را  
 نسبت خاک و گندمش با هم  
 گفتم از بهر که گلم<sup>۲</sup> دادست  
 چون چنین بود بیشتر بایست  
 راستی را چه گرد بر خیزد  
 اگرم خاک پای خود دادی  
 فلک از من برای سرمه چشم  
 خاک و گندم یکیست در نظرش  
 خاک مردم خورد ، ندانستم  
 کردم اندیشد تا چرا فرمود  
 یا بفرمان شرع می پاشد  
 یا همی خواست تا بینبارد  
 یا اشارت بدان همی فرمود  
 نند ، بهدین توحکمتمی<sup>۵</sup> بشنو  
 آدمی را چو خاک سیر کند  
 با چنین بخشش و چنین انعام

با گریبان چاک برسر خاک<sup>۱</sup>  
 صورت جو چومردگان در خاک  
 کرد آب رخم مکدر خاک  
 ارتفاعست سخت بی مرخاک  
 همچنان بدکه تخم اندر خاک  
 زانکه مشتی کهست و دیگ ر خاک  
 که نه<sup>۲</sup> باری ندیمس<sup>۳</sup>ر خاک  
 با سخایش ازین محقر خاک؟  
 زدمی در دو چشم اختر خاک  
 بخریدی بنرخ گوهر خاک  
 همچنان کش یکیست بازر خاک  
 که خورد مردم ای رادر خاک  
 خواجه با گندمم برابر خاک  
 در دو رخسار مدح گستر خاک  
 چشمه آب طبع چاکر خاک  
 که چو<sup>۴</sup> چیزیت نیست میخور خاک  
 که چرا داد صدر سرور خاک  
 کرد وجه غذای من بر خاک  
 بر سر شعر و کلک و دفتر خاک

۷۶۲۵

۷۶۳۰

۷۶۳۵

۷۶۴۰

۱- این بیت در «ل» نیست و در «چپ» با خط دیگری در حاشیه نوشته شده است .

۲- ل ، م ، ش : از بهر چه مرا . ۳- ل ، م ، ش : نه که . ۴- چپ: گر-

۵- چپ : حکایتی . که

ز ننگ اگر نبرم ناهشان سزدکین قوم  
 دروغ گفتم و انصای راست باید گفت  
 صداع و عشو و دشنام و وعده های دروغ<sup>۲</sup>  
 چه چشم دارم ازین منعمان<sup>۴</sup> که شاعر را  
 کجاروم؟ چه کنم<sup>۵</sup> من؟ ز بادشاید زیست؟  
 زکوة می ندهند و کرم نمی ورزند  
 پناه سوی قناعت همی برم زین قوم  
 دلا بحکم ضرورت بساز با اینها

ز بخل هر چه توان برد نام می ندهند  
 که هیچ می ندهندم، چرام می ندهند؟  
 ازین متاع نصیب<sup>۳</sup> کدام می ندهند؟  
 به صد شفیع جواب سلام می ندهند  
 که قوت روز بروزم تمام می ندهند  
 کتاب می نخرند و اوام می ندهند  
 که اهل خانه خود را طعام<sup>۶</sup> می ندهند  
 چو هیچ جای نشان کرام می ندهند

### وله ایضاً

چب . ع . ك . ل . ش

نسب و مدح و تقاضا فزون زده قطعه  
 کم از جوابی باشد بر راست یا به دروغ  
 بسی نکوهش خود می کنم که بیپوده  
 هار ... خراندر . . زن همه شان  
 دریغ روز جوانی که در محالاتش  
 ز عمر آنچه بهین بود رفت و در همه عمر  
 قیاس آنچه بهمان دست از آنچه شد می کن  
 به عمر مانده اگر شاد است مردم را  
 ز فن شعر یکبارگی شدم بیزار  
 اگر هوس بود آن راز سر برون کردم  
 خدای عزوجل مان<sup>۸</sup> قناعتی بدهاد

درین دو روزه به هر خواهی فرستادم  
 خدای داند اگر کس به خیر و شردادم  
 برین گروه چرا راز خویش بگشادم  
 اگر دهند و گر نه چو اندر افتادم  
 بیاد دادم و او نیز داد بر بادم  
 بکام خویش یکی روز نیست بر یادم  
 تو گیر خود که رسد زندگی به هفتادم  
 من از زمانه به عمر گذشته بس شادم  
 که آبروی برد هر زمان به بیادام  
 و گر طمع بود آن را<sup>۷</sup> ز دست بنهادم  
 که راستی را من زین طمع به فریادم

۱ - این بیت در چب نیست . ۲ - ع : دفع و وعده کز . ۳ - ع : ك : نفیسم .

۴ - چب : خواجگان . ۵ - ك : چه خورم . ۶ - ل : لثام . ۷ - ع : ك : اکنون .

۸ - ع : وجل ام

چه فرق زشت و نکو و خراب و آبادم؟  
چو از تتبع لذات باز ایستادم  
چو سرو و سوسن کم‌زان که بینی آزادم  
که گو شمال بدین پند داد استادم

۱۰۲۷۰ اگر نه آفت این حرص مرده ریک بود  
پای بر سر<sup>۱</sup> هر سفلد ایستادن چیست؟  
چو راستی و زبان آورست پیشه من  
ازین سپس شرف عرض خود نگه دارم<sup>۲</sup>

### ایضاً له

جب . ل . ش

خواجگان نو که صف پیوسته‌اند  
جمع گشته جمله دریک رسته‌اند  
چون در دگان خود در بسته‌اند  
گر چه در راه کرم آهسته‌اند  
از پی هم بستری شایسته‌اند  
از زنخدان خودش بگسسته‌اند  
شاهد و شایسته و بایسته‌اند  
بس که چست و شاهد و بر رسته‌اند  
همچو گل باغ‌نچه دریک دسته‌اند  
تا نگویی رونقش بشکسته‌اند  
خواجگان گردان بنشسته‌اند  
اهل شهر و روستا دلخسته‌اند

دز نگر در صدر دیوان و بین  
سر بسر بازاریان مختلف  
دست خلقی تا قلم بگشاده‌اند  
نیک سر تیزند در راه ستم  
دز خور بالش نیند اما هنوز  
موی را نازرده‌اند الحق جز آنک<sup>۳</sup>  
نی خطا گفتم جوانانی همه  
راست پنداری عروسان نوند  
چهره هاشان در قبای سرخ و سبز  
رونق صدر ایالت باقیست<sup>۴</sup>  
خواجگان گردن اربر خواستند  
مرهمی ده ای خدا کز ظلمشان

۱۰۲۷۵

۱۰۲۸۰

۱۰۲۸۵

### ایضاً له

جب . ل . ش

چند و تا چند حیلت و فن تو

بس کن ای سرد ناخوش احمق

۱- ک : بر در . ۲- جب : ازین عرض شرف خود نگه نمی‌دارم

ع: بدست آرم . ۳- جب : چنانک . ۴- چپ: یافتست.

کان ریش چنان نمی پسندند  
 صاحب طبعان این زمانی  
 زیرا که بهیچ کار نایسد  
 الا ز برای دمنه دانی

### ایضاً

چب . ل . ش

زمن بشنو حدیث بخل خواجه  
 که توان خوبتر زین وصف کردن  
 اگر روزی مصافی آیدش پیش  
 نهد حالی به زخم تیغ گردن  
 نیندازد به دشمن تیر از بخل  
 ولی توفیر داند تیغ خوردن

۱۰۳۱۰

### وله ایضاً

ع . ل . چم . ش

دی چو بشنیدم که کرد از ناگهان اسبت خطا  
 شد دل من کوفته چون پهلویت زین ماجرا  
 از طریق سرزنش با اسب گفتم کز خری  
 خواجه را از خود جدا کردی ، خطا کردی چرا؟  
 اسب گفتا من برو از مادر او وز پدر  
 مهربان تر نیستم آخر چه می گویی مرا؟  
 نه ز پشت انداخت او را در<sup>۱</sup> بترجایی پدر  
 نه بگناه حمل مادر کرد بروی هم خطا  
 من خطا این کرده ام کورا نشد یکبارگی  
 همچو پایش از رکاب آن<sup>۱</sup> لحظه سراز تن جدا

۱۰۳۱۵

### وله ایضاً

چب . ج . ل . ش

سروریش توهر دو زحمت ماست  
 در وجودش اثر نمی باید

۱ - ع : از . ۲ - ع : این .

و ضرورت بود ز هر دو یکی  
 چه کنی ریش خویشتن تا تا؟  
 چیست این بخل و خوی بد با هم؟  
 با چنین خرجها که عادت تست  
 به حواشی مطرح بخت  
 موجب نفرت از تو خود تو بسی

ریش بگذار سر نمی باید  
 جمله بستر اگر نمی باید  
 نام و ننگت مگر نمی باید  
 این همه سیم وزر نمی باید  
 پروز کبر در نمی باید  
 هیچ چیز دگر نمی باید

۱۰۳۲۰

### ایضاً له

ل. ش

ای بر محاک<sup>۲</sup> عقل وجود تو ناسره  
 گر بگذری بر آنکه زمویی ضعیف تر  
 گر چه خری ترا ز خری هیچ نقص نیست  
 اقبال بین که روی نهادست سوی تو  
 گر خاطر تو تیره و طبعت نبیره است  
 ریشت جوال گوز و پروت جوال دوز  
 از دست تو برون نتوان کرد زربد دوز  
 اندر دهان نگیری از بخل آب خویش  
 شاید کز اهل فضل فزونی بد جاه و مال  
 هر کو تهی ترست بمعنی بد عهد ما  
 اکنون کز اهل فضل خران بر سر آمدند

ای مجمع مساوی اخلاق یکسره  
 چیزی از تراش کنی همچو استره<sup>۱</sup>  
 تا مر تراست سیم بخروار در خره  
 او را چه میکنی؟ که تو گولی و غنفره  
 هم آب تست روشن و هم سیم تو سره  
 جمله شکم چو خنوب و دهان همچو خنبره  
 کان دست مرد ریخت قفلست وزر بره  
 از تشنگی اگر رسدت جان به غرغره  
 زیرا که هم گرانی و هم سرد مسخره  
 او را بلند تر بود ایوان و منظره  
 تو بر سر آمدی ز خران همچو تو بره

۱۰۳۲۵

۱۰۳۳۰

۱- دره، این بیت چنین است :

گاه خطاب کند تراز تیغ هر خطیب

گاه تراش تیزتر از حد استره

### ایضاً له

چب . جم . ل . ش

ای پایه تو ورای القاب  
 کارمن دلشکسته دریاب<sup>۱</sup>  
 ازمن ببرد بزرگ اصحاب  
 ننگ سافست و عار اعقاب  
 پس ماو شب دراز و محراب  
 دفع ستم عزیز نهاب

مخدوم بزرگ ، صدر منعم  
 مظلوم و هیچ یاورم نیست  
 من کدیدکنم به شعر و بخشش  
 این نیست کفایتی ولیکن  
 گر تو نرسی مرا بفریاد  
 دانم بکند عزیز وهاب

۱۰۳۳۵

۱۰۳۴۰

### ایضاً له

چب . جم . ل . ش

وانگه ندیده چهره مخدوم بازگشت  
 چون سنگ بود کامد و چون موم بازگشت  
 دادش نداد دولت و مظلوم<sup>۲</sup> بازگشت  
 از ترکناز مملکت روم بازگشت  
 کامد رهی بخدمت و محروم بازگشت

آمد رهی بخدمت و تادیرگه نشست  
 راهی دراز بود و ز تأثیر آفتاب  
 آمد به درگهت متظلم ز روزگار  
 تا آن زمان نشست که سلطان نیمروز  
 ای پرده دار لطف کن و خواجده را بگوی

۱۰۳۴۵

### وله ایضاً

چب . چ . ل . ش

که اوجزای بدیها به نیکوی سازد  
 در آن بکوشد کورا بنواز  
 که میوه بخشد آن را که سنگ اندازد

همیشه نعمت دنیا بسوی آن یازد  
 در آن مقام که آسیبی از کسی رسدش  
 از آن، درخت چنین سایه دار و بارورست

۱ - این بیت و بیت بعد در ول، نیست . ۲ - جم: محروم .

